

توحید

نبوت

معاد

مؤلف:

شیخ محمد ضیائی

گیردآوری:

عبدالرحمن زمان پور

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت‌های مفید

www.aqeedeh.com

www.islamtxt.com

www.ahlesonnat.com

www.isl.org.uk

www.islamtape.com

www.blestfamily.com

www.islamworldnews.com

www.islamage.com

www.islamwebpedia.com

www.islampp.com

www.videofarda.com

www.nourtv.net

www.sadaiislam.com

www.islamhouse.com

www.bidary.net

www.tabesh.net

www.farsi.sunnionline.us

www.sunni-news.net

www.mohtadeen.com

www.ijtehadat.com

www.islam۴۱۱.com

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۳	فهرست مطالب
۴	مقدمه
۵	فصل اول: منشأ قرآن، خدا یا کتب پیشین؟
۱۷	فصل دوم: پیامبری از جنس بشر نه فراتر
۲۵	فصل سوم: قرآن، کلام خدا یا تراوش ذهنی پیامبر؟
۳۶	فصل چهارم: حکمت تعدد زوجات پیامبر ﷺ
۳۷	حکمت ازدواجهای پیامبر ﷺ در چند سال آخر حیات شریفشان با استناد به قرآن و سیرت نبوی:
۴۴	فصل پنجم: اولویت بندی وظایف انسان
۵۳	فصل ششم: معنای راستین توحید
۶۰	فصل هفتم: اهمیت معاد
۸۰	منابع و مآخذ

مقدمه

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ
وَأَصْحَابِهِ وَالتَّابِعِينَ...

کتابی که پیش رو دارید، مجموعه‌ای از سخنرانی‌های شهید شیخ محمد ضیایی است که در مکانها و زمانهای مختلف ایراد شده است. بنده براساس موضوع، آن را از نوارهای ایشان پیاده کرده و به صورت مکتوب درآورده‌ام تا در دسترس علاقه‌مندان به مسائل اسلامی قرار گیرد و عموم مسلمانان از آن بهره‌مند شوند. بر همین اساس، در متن سخنرانی اندک تغییری صورت گرفته، چون شیوه سخنرانی با شیوه نگارش متفاوت است. به همین خاطر جمله‌های تکراری که در سخنرانی بسیار مناسب و به جاست، اما در نگارش مقبول نیست حذف شده و در بعضی افعال تقدیم و تاخیر صورت گرفته و سعی شده آدرس دقیق آیات و احادیث در پاورقی درج شود و مستند داستان‌های تاریخی ذکر گردد تا علاقه‌مندان بتوانند برای مزید اطلاع به آن مراجعه کنند.

در پایان لازم به توضیح است که: آنچه به عنوان ترجمه آیات در متن آمده، فقط ترجمه صرف نیست و در برخی جاها به اقتضای موضوع، توضیحات و نظرات استاد درمورد یک آیه را نیز دربر می‌گیرد.

امید است که خداوند این عمل اندک را از ما بپذیرد و به حلیه‌ی اخلاص آراسته گرداند.

عبد الرحمن زمان پور

مدرس

مدرسه علوم دینی سلطان العلماء رویدر

۱۳۸۳/۱۱/۱۷

فصل اول:

منشأ قرآن، خدا یا کتب پیشین؟

الحمد لله رب العالمين وصلى الله وسلم وبارك على رسوله الامين سيدنا ومولانا وشفيح ذنوبنا محمد وعلى آله وصحبه اجمعين.

قرآن مجید به سه بخش مهم دینی اختصاص دارد:

اول، توحید (یکتاپرستی)

دوم، مسئله سرنوشت ابدی، زندگی بعد از مرگ؛ بویژه زندگی در روز حساب که هنوز برای کسی شروع نشده است.

و مسئله سوم نبوت. اصل نبوت بدین معنا بوده که آیا منشأ احکام اسلام فکر خود رسول الله ﷺ است؟ مانند آنچه افلاطون برای ملتش آورده، مانند آنچه دیگر فلاسفه یونان، فلاسفه ایران قدیم، فلاسفه مصر برای ملت‌هایشان آورده‌اند؟ یا اینکه تفکر و اندیشه بشر در آن هیچ دخالتی نداشته است؟ از همان ابتدای اسلام، بزرگان قریش معتقد بودند آنچه محمد (ﷺ) آورده همان چیزی است که فلسفه قدیم گفته است افلاطون^۱، سقراط^۲،

۱) افلاطون بن ارسطون یا اریستن از شاگردان فیثاغورث بود که به همراه سقراط نزد او تلمذ می‌کرد. گویند: افلاطون در هنگام قدم زدن به تعلیم متعلمان می‌پرداخت و به همین جهت به فرقه مشائیان شهرت یافت، وی بر این باور است که جامعه نیز همچون فرد از سه جزء ترکیب شده است: اول، اولیاء امور یعنی حکماء که به منزله قوه عاقله اند و در جماعت و در جماعت حکم سر را دارند. دوم سپاهیان که حافظ و نگهبان اجتماع اند و به منزله قوه غضبیه هستند و حکم سینه را دارند. سوم، پیشه‌وران و ارباب صنایع و زارعان که رفع احتیاجات به وسیله آنهاست و حکم شکم را دارند.

او دست به مسافرت‌هایی زد که در جریان آنها مورد خشم بعضی امراء آن سرزمینها قرار گرفت و به بندگی و اسارت درآمد. سرانجام به کمک یکی از مریدانش آزاد گردید و همان دوستش باغبایی در اطراف آتن برای او خرید و بدو هدیه کرد که تا آخر عمر همانجا اقامت گزید و از درآمد آن کسب روزی کرد و یکی از آن باغها را مجلس درس خود قرار داد و چون باغی را که وقف تعلیم و متعلمان کرده بود، آکادِمیا نام داشت، فلسفه وی به فلسفه آکادِمی معروف شد و پیروان او را آکادِمیا نامیدند. (دهخدا، ج ۱۱، صص ۳۱۴۲-۳۱۴۱).

۲) متولد در آتن (۴۶۸ تا ۴۷۰ ق.م). در سال (۳۹۹ یا ۴۰۰ ق.م) از طرف حکومت محکوم به اعدام گردید و با نوشیدن شوکران مسموم شد و درگذشت. وی استاد افلاطون و بنیانگذار روش سقراطی است.

بَطْلَمِیوس^۱، بوذرجمهر^۲ و پلوی تارک^۳ از فلاسفه یونان قبل از میلاد مسیح گفته اند. اما خود رسول الله ﷺ و مومنان با دلایل قوی و محکم اصرار داشتند که افکار اسلام شبیه افکار بشر نبوده و هرگز تراوش فکر و اندیشه کسی نیست. اصل و شالوده مسئله نبوت همین است. بایستی مومنان به این مطلب توجه کنند که در پاکی رسول الله بین کافران و مسلمانان اختلافی نبوده و هیچ کس پیامبر اسلام را متهم به کار بدی نکرده است. بنابراین، اگر کسی بگوید محمد مرد پاک و خوب و بزرگ و دانایی بوده است، به این معنا نیست که وی فردی مومن است؛ بلکه زمانی مومن و مسلمان است که علاوه بر آنها، بپذیرد محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب، پیغام‌رسان و سفیر خداوند به سوی بشر بوده که گفتار و پیام خداوند را به بشر رسانده است.

پدرش مردی حجار بود و سقراط پس از آن که ایام جوانی چندی در خدمت وی به سر برد، به دستگیری کزیتو از پیروی شغل پدر کناره گرفت و دل بر فلسفه نهاد. سقراط به وجود خدای یگانه پی برد و سعی داشت مردم را نیز بدین حقیقت رهبری نماید. (دهخدا، ج ۲۹، ص ۵۴۴).

(۱) کلاودیوس بطلمیوس (بطلمیوس) یکی از فیلسوفان و اخترشناسان یونان باستان بود که به احتمال زیاد در اسکندریه واقع در مصر می‌زیست. وی الگویی را برای کیهان شناخته شده روزگار خود که همان سامانه خورشیدی ماست ارائه کرد که در آن زمین در مرکز گیتی قرار داشت و خورشید و ماه و بقیه سیارات بدورش می‌چرخید. در آن زمان به مدار فلک می‌گفتند و در آن زمان ۴ سیاره بیشتر کشف نشده بودند. او می‌گفت: هفت فلک وجود دارد که آخرین فلک فلک الافلاک نام دارد که همه ستاره‌ها روی آن چسبیده‌اند. او نیز معتقد بود که خدا و فرشتگان بعد از فلک الافلاک زندگی می‌کنند. به این نظریه که بطلمیوس در باره جهان ارائه کرد، نظریه زمین مرکزی می‌گویند. [سایت ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد]

(۲) بوذرجمهر (بزرگمهر) نام حکیم بزرگوار و نجیب دانش‌شعار پسر بختان که سالها وزارت انوشیروان دادگر را به عهده داشت. به حکمت معروف است و به تدبیر مشهور و در اغلب کتب تواریخ و شاهنامه فردوسی حالات وی مسطور است. (دهخدا، ج ۱۱، ص ۱۴۵)

(۳) پلوی تارک (پلو تارخس) مورخ یونانی که تقریباً بین ۵۰ و ۱۲۰ میلادی می‌زیست. او علوم وقت را در آتن آموخت و پیرو فلسفه افلاطون گردید. (دهخدا، ج ۱۳، ص ۴۳۴).

بنابراین، مسألهٔ پاکی رسول الله ﷺ اصلاً محل مناقشه نیست. این مسأله به قول عرب، امر مطروح منه است. و همه انسانها در مورد آن اتفاق نظر دارند. آنچه که جای بحث است، این است که پیامبر ﷺ گفتارش را از کجا آورده است؟ مشرک‌های مکه تا کمونیست‌های عصر ما، و تا آن مرده‌های کسروی^۱ معتقد بودند که قرآن سخنان خوبی است، محمد ﷺ خوب فکر می‌کرده، مرد دانایی بوده، کتابهای دیگران را خوانده و نتیجه خوبی گرفته است، درد ملتش را فهمیده و در صدد معالجه آن برآمده است. کمونیست، بت پرست، کسروی و دیگران این چنین فکر می‌کنند. اما مسلمانان به استناد قرآن معتقدند که قضیه این چنین نیست و طرز تفکر این عده از افراد کاملاً مردود است بلکه آنچه حضرت محمد ﷺ آورده مستقیماً کلام خداوند است؛ خداوند به پیامبر وحی کرده و پیامبر آنچه را که شنیده بدون کم و زیاد در اختیار مردم قرار داده است.

در مبحث نبوت مطالب بسیار مهمی در خود قرآن وجود دارد. چنین به نظر می‌رسد آنان که سخن رسول الله ﷺ بویژه قرآن را فکر خود آن حضرت یا نتیجه تلقین دیگران به وی می‌دانند و می‌پندارند افرادی مخفیانه آن را به پیامبر یاد می‌دهند، آنقدر بیچاره و بدبختند که حتی زحمت به خود نداده اند آیات قرآن را بررسی کنند. مگر این امکان وجود دارد که مجموع آیات قرآن فکر کسی دیگر باشد که به پیامبر تلقین شده باشد؟! زیرا اگر کسی مخلصانه، بدون غرض و منصفانه آیات قرآن را بررسی کند خود همین آیات به وضوح نشان

(۱) سید احمد فرزند حاج میرقاسم از نویسندگان و مورخان ایران است. در سال ۱۲۶۹ شمسی در تبریز متولد شد. تاریخ‌دان و آشنا به زبان و ادبیات عرب بود. علاوه بر فارسی و عربی، زبان‌های انگلیسی و فرانسه و روسی هم می‌دانست و روزنامه‌ای به نام پرچم منتشر کرد که ناشر افکار وی و طرفدارانش بود. تالیف وی در حدود ۷۰ مجلد است که از آن جمله تاریخ مشروطه ایران، تاریخ هیجده ساله آذربایجان، تاریخ پانصد ساله خوزستان، پیدایش آمریکا، زندگانی من، صوفی‌گری، بهایی‌گری، ده سال در عدلیه، پیرامون اسلام و شهرداریان گمنام را می‌توان نام برد. او در ۲۰ اسفند ۱۳۲۴ هنگامی که به اتفاق منشی خود برای توضیح دادن پاره‌ای از نوشته‌هایش به دادگستری تهران رفته بود، در دادگاه به دست دو تن از گروه فدائیان اسلام کشته شد. (دهخدا ج ۳۹ ص ۵۲۷).

می‌دهد که این کتاب کلام بشر نیست. سخن کسی نیست که آن را به رسول الله، چه در احکام و چه در داستانها تلقین کرده باشد. این امر را از خود قرآن به روشنی می‌توان دریافت. بحث نبوت در قرآن چهار جنبه دارد:

اول: دلایل متعدد اثبات این حقیقت که محمد ﷺ در تنظیم قرآن هیچ دخالتی ندارد و تنها آنچه را می‌شنود بدون کم و زیاد برای مردم بازگو می‌کند.

دوم: توضیح و تکرار اینکه آنچه بر سر پیامبر آمده و آنچه پیامبر با آن روبرو می‌شود مشابه چیزهایی است که بر سر پیامبران پیشین آمده است. مبارزه بین حق و باطل همیشه یک شکل داشته و تنها وسایل و ابزار این مبارزه در طول تاریخ متفاوت بوده است. وسایل مبارزه بین حق و باطل، بین کفر و اسلام در قرن‌ها فرق داشته ولی جوهر و حقیقت قضیه همیشه یکی بوده و فرق نداشته است؛ به عنوان مثال: ابوجهل‌های زمان پیامبر دارای لیسانس و دکترا و دیپلم نبودند ولی بالاخره همان حرف دکترها و لیسانس‌های غیراسلامی زمان ما را می‌زدند و می‌گفتند این سخن از جانب خودت است! می‌گفتند خدا که حرف نمی‌زند! مثلاً ابوجهل می‌گفت: مگر خداوند زبان یا دندان دارد که حرف بزند؟! خدا که حرف نمی‌زند، تو از قول خودت آورده‌ای، خودت درست کرده‌ای! یعنی درست همان حرفی بود که کمونیست‌های امروز می‌گویند. آنان بدون مدرک تحصیلی این حرف را می‌زدند. بنابراین، حقیقت و ماهیت مبارزه آنان یکی است و هیچ فرقی با هم ندارند.

سوم: بررسی مأموریت رسول الله ﷺ و اینکه پیامبر ﷺ از هر جهت، یک بشر است و از نظر مسئولیت، وظیفه سنگین‌تری به عهده دارد. و پیامبر ﷺ با این همه امتیازات از دایره بشریت خارج نشده و درپیشگاه خدای متعال همانند یک بشر است. و از میان امتش، آنانی که از پیامبر ﷺ پیروی کرده‌اند، به تبع وی به بهشت می‌روند.

چهارم: بررسی مسائل مربوط به خانواده رسول الله ﷺ از نظر آنچه برای مسلمانان اهمیت داشته است.

چگونه ثابت می‌شود که قرآن سخن خود رسول الله ﷺ نیست؟

به سه مطلب از قرآن اشاره می‌کنیم که این سه مطلب کافی است برای اینکه قرآن نمی‌تواند سخن بشر باشد.

وقتی وحی آغاز شد تلقی وحی از طرف رسول الله ﷺ، مطابق بیان خود آن حضرت، به سه صورت بوده است. از حضرت سوال شد وحی را چگونه دریافت می‌کنی؟ فرمود: به سه حالت: «أَحْيَانًا يَتَمَثَّلُ لِي الْمَلَكُ رَجُلًا فَيَكَلِّمُنِي فَأَعِي مَا يَقُولُ، وَأَحْيَانًا أَسْمَعُ الصَّوْتَ وَلَا أَرَى أَحَدًا، وَأَحْيَانًا يَأْتِينِي فِي مِثْلِ صَلْصَلَةِ الْجَرَسِ، وَهُوَ أَشَدُّ عَلَيَّ»^۱.

این لفظ حدیث است از قول رسول الله در پاسخ اینکه وحی را چگونه دریافت می‌کنی؟ حضرت فرمود: به سه صورت (گاهی فرشته وحی به شکل انسانی جلو من مجسم می‌شود، حرف می‌زند، می‌شنوم و حفظ می‌کنم. گاهی کلمات را می‌شنوم ولی کسی را نمی‌بینم. و گاهی کلمات وحی به شکل صداهای زنگ ممتد به مغز و دل من می‌رسد و این بر من بسیار سخت است».

همین سه مورد در آیاتی از قرآن آمده، در آخر سوره شوری می‌خوانیم:

(۱) قال الإمام البخاری رحمه الله: [حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ يُوسُفَ، قَالَ: أَخْبَرَنَا مَالِكٌ، عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عَائِشَةَ أُمِّ الْمُؤْمِنِينَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، أَنَّ الْحَارِثَ بْنَ هِشَامٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ سَأَلَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! كَيْفَ يَأْتِيكَ الْوَحْيُ؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أَحْيَانًا يَأْتِينِي مِثْلَ صَلْصَلَةِ الْجَرَسِ وَهُوَ أَشَدُّ عَلَيَّ فَيُفْصِمُ عَنِّي وَقَدْ وَعَيْتُ عَنْهُ مَا قَالَ، وَأَحْيَانًا يَتَمَثَّلُ لِي الْمَلَكُ رَجُلًا فَيَكَلِّمُنِي فَأَعِي مَا يَقُولُ». قَالَتْ عَائِشَةُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا: وَلَقَدْ رَأَيْتُهُ يُنزَلُ عَلَيْهِ الْوَحْيُ فِي الْيَوْمِ الشَّدِيدِ الْبُرْدِ فَيُفْصِمُ عَنْهُ، وَإِنَّ جَبِينَهُ لَيَتَفَصَّدُ عَرَفًا]. (بخاری، باب كيف كان بدء الوحي إلى رسول الله ﷺ ج ۱، ص ۲ نیز کتاب بدء الخلق، باب ذکر الملائكة، صلوات الله عليهم، ج ۸، ص ۳۴، ح ۳۲۱۵).

از ام المؤمنین؛ عایشه رضی الله عنها؛ روایت است که حارث ابن هشام از رسول الله ﷺ پرسید و گفت: یا رسول الله! وحی چگونه نازل می‌شود؟ رسول الله ﷺ فرمود: «گاهی مانند صدای زنگ (یعنی بصورت زمزمه) نازل می‌شود و این، سخت‌ترین نوع آنست. و پس از فراگرفتن وحی، این کیفیت، خاتمه پیدا می‌کند. گاهی هم فرشته وحی، بصورت انسان می‌آید و با من سخن می‌گوید و من گفته‌هایش را حفظ می‌کنم». عایشه رضی الله عنها می‌گوید: در فصل زمستان و شدت سرما، شاهد نزول وحی بر آنحضرت ﷺ بودم. و در این هنگام، چون وحی تمام می‌شد، پیشانی رسول الله ﷺ خیس عرق می‌شد و از آن، عرق می‌چکید.

﴿وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَائِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بآذِنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾ [الشوری: ۵۱]

«و هیچ بشری را نرسد که با خدا سخن گوید جز (از راه) وحی یا از فراسوی حجابی، یا فرستاده‌ای بفرستد و به اذن او هر چه بخواهد وحی نماید. آری، اوست بلند مرتبه سنجیده کار.»

و در آیه بعد این چنین می گوید:

﴿وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا أَلَكْتُبُ وَلَا الْإِيمَنُ وَلَٰكِن جَعَلْنَاهُ نُورًا نَّهْدِي بِهِ مَن نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ [الشوری: ۵۱]

«و همینگونه روحی از امر خودمان به سوی تو وحی کردیم. تو نمی دانستی کتاب چیست و نه ایمان (کدام است؟) ولی آن را نوری گردانیدیم که هر که از بندگان خود را بخواهیم به وسیله آن راه می نماییم، و به راستی که تو به خوبی به راه راست هدایت می کنی.»

حال دقت بفرمایید آیا این مضمون می تواند سخن غیر خدا باشد؟ چه کسی به محمد ﷺ می گوید: تو نمی دانستی کتاب چیست؟ ایمان چیست؟ و لیکن ما این سخن را فروغ جاودانه قرار داده ایم تا به وسیله آن، کسانی از بندگان مان را که بخواهیم هدایت کنیم.

عرب و قریش بنده چه کسی بودند؟ بنده علمای یهود بودند؟ بنده مزدکی ها بودند؟ بنده کشیش های مسیحی بودند؟ مردم عرب بنده که بودند؟ برای اینکه سخن می گوید: ما می خواهیم بدینوسیله هدایت کنیم از بندگانمان کسانی را که بخواهیم. پس رب، بندگانی دارد، حرف می زند، پروردگار بندگان صحبت می کند خیلی واضح است!

وقتی در مکه بر حضرت وحی می آمد گاهی رسول الله هنگام شنیدن کلمات قرآن چه از روح الامین به شکل بشر، چه بدون دیدن شخص، به فکر اینکه ممکن است فراموش کند،

لبها را حرکت می‌داد تا آنچه می‌شنود یک بار تکرار کند و در ذهنش ثابت بماند. قرآن در سوره قیامت به حضرت چنین گفت:

﴿لَا تُحْرِكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ ۚ إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ ۚ فَإِذَا قَرَأْتَهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ ۚ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ﴾ [القیامة: ۱۶-۱۹]

«زبان‌ت را حرکت مده که عجله کنی به گفتن آن. بی‌شک بر ماست جمع کردن و خواندن آن. و هرگاه ما آن را بر تو خواندیم بعداً تو خواندنش را دنبال کن. سپس بی‌شک بیانش بر ماست.»

ولی چون حضرت عادت کرده بود احتمالاً یک بار دیگر که وحی بر حضرت آمد طبق عادت موقع شنیدن وحی لب‌های مبارک و زبان مبارک خود را حرکت داد تا کلمات در ذهنش ثابت بماند. طبق آن عادت‌تی که احتمالاً چند بار انجام داده بود. این بار خداوند چنین فرمود:

﴿وَكَذَلِكَ أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا وَصَرَّفْنَا فِيهِ مِنَ الْوَعِيدِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ أَوْ يُحَدِّثُ هُمْ ذِكْرًا ۚ فَتَعَلَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ ۗ وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ ۗ وَقُل رَّبِّ زِدْنِي عِلْمًا ۚ وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَسَىٰ وَلَمْ نُجِدْ لَهُ عَزْمًا﴾ [طه: ۱۱۳-۱۱۵]

«به این ترتیب ما این سخن را به عنوان قرآنی به زبان عربی نازل کرده‌ایم و در آن مسائل گوناگونی مطرح نموده‌ایم؛ شاید بدین وسیله مردم به یاد خدا باشند یا به فکر سرنوشت خود بیفتند. پس بلند مرتبه است خداوند پادشاه برحق، و به خواندن عجله نکن پیش از اینکه وحی آن به سوی تو تمام شود، و بگو: خدایا! علمم را بیفزای. ما قبلاً به آدم توصیه کردیم، ولی او فراموش کرد و عزم راسخی نداشت.»

به نظر شما این می‌تواند سخن یک بشر باشد؟ روشن است که چنین چیزی امکان ندارد. اما مخالفان امروزه می‌گویند: خوب، داستان‌های قرآن در تورات و انجیل هم آمده، بنابراین

یا خود پیامبر تورات و انجیل خوانده و داستانهایش را به زبان عربی نقل کرده، یا افرادی، جهانگردانی تورات و انجیل را خوانده اند و داستان ابراهیم، موسی، عیسی، زکریا، یحیی، داود و سلیمان علیهم السلام را برای پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده اند و پیامبر هم به سبک عربی پیاده کرده است. اگر انسان قرآن نخوانده باشد، بیسواد باشد، چنین حرفی خیلی درست و جالب است، و فریب آن را می خورد؛ اما کسی که قرآن خوانده باشد امکان ندارد این افسانه کودکانه را بپذیرد؛ چون قرآن این فکرها را کرده، گوینده خداست، خدا می دانسته که بندگان عجیب و غریب این تهمت ها را می تراشند، از این رو داستان های قرآن به گونه ای تنظیم شده که امکان ندارد سخن کسی باشد که تورات خوانده و آن را از تورات نقل کرده باشد.

اکنون نگاهی گذرا به داستان های قرآن می افکنیم؛ البته این را باید در نظر داشته باشیم که چون تورات و انجیل کلام خداست و قرآن هم کلام خداست، معقول و منطقی است سرگذشت نوح علیه السلام در تورات و قرآن شبیه به هم باشد؛ زیرا هر دو سخن خداست. خداوند سرگذشت نوح علیه السلام را به زبان عبری بر موسی علیه السلام فرو فرستاده و همان سرگذشت را هزار سال بعد به زبان عربی بر محمد صلی الله علیه و آله فرو فرستاده است؛ بنابراین طبیعی است که این دو داستان شبیه هم باشند؛ زیرا منشأ و مصدر هر دو سخن یکی است. هر دو کلام خداست، پس معقول است که مثل هم باشد. حال بینیم قرآن چه پیش بینی های جالبی کرده تا کسی نتواند مدعی اخذ داستان های قرآن از تورات باشد؟! به عنوان مثال، سوره هود را بررسی می کنیم؛ در ابتدای داستان می فرماید:

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ إِتَىٰ لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ﴾ [هود: ۲۵].

«بی شک ما نوح را به سوی قومش فرستاده ایم.»

چه کسی نوح علیه السلام را فرستاده؟ کشیش های مسیحی؟ مزدکی ها؟ فلاسفه ی ایران؟ کاهنان عرب؟ چه کسی قبل از شش هزار سال نوح علیه السلام را فرستاده؟ آنکه نوح علیه السلام را فرستاده به محمد صلی الله علیه و آله می گوید ما نوح را به سوی قومش فرستاده ایم. خوب معلوم و واضح است که این،

سخن چه کسی است؟! داستان در سوره هود ادامه می‌یابد. وسط سرگذشت نوح علیه السلام یک مرتبه داستان را این طور قطع می‌کند:

﴿أَمْ يَقُولُونَ أَفْتَرْتَهُ قُلْ إِنِ افْتَرَيْتُهُ فَعَلَىٰ إِجْرَامِي وَأَنَا بَرِيءٌ مِّمَّا يُجْرِمُونَ﴾

[هود: ۳۵]

«آیا می‌گویند این سخن را خودش بافته؟ بگو: اگر من این را بافته‌ام جنایتش بر خود من است ولی اگر شما حق را انکار می‌کنید جنایت‌تان بر خودتان است.»

و در پایان داستان می‌فرماید:

﴿تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا فَاصْبِرْ إِنَّ الْعَقِيبَةَ لِلْمُتَّقِينَ﴾

«این از گذارش‌های غیبی است که ما بر تو وحی کرده‌ایم. نه تو این داستان‌ها را قبلاً می‌دانستی و نه طایفه‌ات؛ پس شکمیا باش زیرا عاقبت از آن پرهیز کاران است.»

این سخن کیست؟ چه کسی می‌تواند دنبال سرگذشت نوح علیه السلام این سخن را بگوید؟ این از گذارش‌های غیبی است که ما بر تو وحی کرده‌ایم، نه تو قبلاً این داستان‌ها را می‌دانستی و نه طایفه‌ات. خوب معلوم است که این سخن خداست.

از مفصل‌ترین سرگذشت‌های شیوا و ادیبانه و زیبای قرآن، داستان مفصل حضرت یوسف صدیق علیه السلام است، با آن زندگی عجیب و غریب و پرفراز و نشیب در مصر؛ اول از کنعان و در چاه افتادن، بعد به صورت برده فروخته شدن و بالاخره زندان و بعد به سلطنت رسیدن یا به نخست‌وزیری رسیدن در مصر الی آخر. داستانی بسیار جالب است. مسلماً خلاصه این داستان به گونه‌ای در تورات آمده است. حالا احتمال دارد که یکی بگوید: داستان یوسف در قرآن (سوره یوسف) از تورات گرفته شده است. حال ببینیم این در خود قرآن می‌گنجد؟ در ابتدای داستان می‌فرماید:

﴿الرَّ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ ﴿۱۰۱﴾ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴿۱۰۲﴾
 هُنَّ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ
 قَبْلِهِ لَمَنِ الْعَافِلِينَ ﴿۱۰۳﴾ إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا
 وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ ﴿۱۰۴﴾ [يوسف: ۱-۴]

«المر، این کتاب آشکار خداوند است. بی شک ما این را به صورت قرآنی به زبان عربی فرستاده‌ایم تا شما با خرد و عقل تان راهنمایی شوید. اینک ما زیباترین داستان را برای تو بازگو می‌کنیم به وسیله آنچه بر تو وحی کرده‌ایم و بی شک تو قبل از این بیان از غافلان بودی. به یاد آور آن هنگام که یوسف به پدرش گفت: ای پدر، من به خواب دیدم که یازده ستاره با خورشید و ماه برایم سجده می‌برند.»

حالا شما به عنوان یک دانشجو یا دانش آموز مقدمه این سوره را بررسی کنید، می‌تواند سخن یک کشیش باشد؟ خوب دقت کنید آیات می‌گوید:

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴿۱۰۱﴾﴾

«ما این را به صورت قرآنی عربی بر تو نازل کرده‌ایم شاید شما با خردتان حقیقت را بیابید.»

سپس می‌گوید:

﴿هُنَّ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ
 قَبْلِهِ لَمَنِ الْعَافِلِينَ ﴿۱۰۳﴾﴾

«ما زیباترین و نیکوترین داستانها را برای تو بازگو می‌کنیم به وسیله آنچه از این قرآن بر تو وحی کرده‌ایم و بی شک تو قبلاً از این داستان غافل بودی.»
 داستان مفصل یوسف تمام می‌شود و در پایان داستان این است:

﴿ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ ﴿۱۲﴾ وَمَا أَكْثَرَ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ ﴿۱۳﴾ وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ ﴿۱۴﴾﴾ [یوسف: ۱۰۲-۱۰۴]

«این از اخبار غیب است که به تو وحی نمودیم و آن هنگام که در نیرنگشان به اتفاق نظر رسیدند و دسیسه می‌چیدند، نزدشان نبودی. هر چقدر که مشتاق باشی، بیشتر مردم ایمان نمی‌آورند. و تو هیچ پاداشی در قبال تبلیغ قرآن از آنان درخواست نمی‌کنی. قرآن، تنها یادآوری و پندی برای جهانیان است.»

پرواضح است که این پایان مهر بر این است که مطالب سوره یوسف از کتاب دیگری گرفته نشده، بلکه این مطالب از عرش آمده است. همان خدایی که تورات را بر موسی عليه السلام فرو فرستاده، هزار سال بعد قرآن را بر محمد ص فرو فرستاده است.

بار دیگر یکی دیگر از داستانها را بررسی می‌کنیم. سرگذشت حضرت موسی عليه السلام در قرآن مجید زیاد آمده، در پایان سوره قصص اینگونه آمده است:

﴿وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِيِّ إِذْ قَضَيْنَا إِلَىٰ مُوسَى الْأَمْرَ وَمَا كُنْتَ مِنَ الشَّاهِدِينَ ﴿۴۴﴾ وَلَكِنَّا أَنْشَأْنَا قُرُونًا فَتَطَاوَلَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ ﴿۴۵﴾ وَمَا كُنْتَ ثَاوِيًّا فِي أَهْلِ مَدْيَنَ تَتْلُوا عَلَيْهِمْ ءَايَاتِنَا وَلَكِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ ﴿۴۶﴾ وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا وَلَكِن رَحْمَةً مِن رَّبِّكَ لِتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أَتَتْهُمْ مِّن نَّذِيرٍ مِّن قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴿۴۷﴾﴾ [القصص: ۴۴-۴۶].

«و آن گاه که فرمان (نبوت) را به موسی دادیم، تو در کرانه‌ی غربی نبودی و حضور نداشتی. ولی ما نسل‌هایی (پس از موسی) پدید آوردیم که روزگار درازی بر آنان گذشت. و تو در میان اهالی «مدین» نبودی تا آیاتمان را بر آنان بخوانی و این ما بودیم که پیامبرانی فرستادیم. و آن گاه که (به موسی) ندا دادیم، کنار کوه «طور» نبودی؛ ولی به رحمت

پروردگارت (وحی نازل شد) تا گروهی را بیم دهی که پیش از تو، هیچ هشداردهنده‌ای برایشان نیامده بود؛ باشد که پند بگیرند».

خوب معلوم است که خداوند حرف می‌زند. این آیه مؤید این است که قرآن از کتاب دیگری گرفته نشده است. علت تشابه داستان‌های قرآن با داستان‌های تورات این است که هر دو از یک مصدرند: مصدر وحی، مصدر خدا. حضرت جبرئیل علیه السلام تورات را به زبان عبری بر موسی علیه السلام نازل کرده، که در آن سرگذشت پیامبران قبل از او بوده است. همین جبرئیل هزار سال بعد قرآن را به زبان عربی بر محمد صلی الله علیه و آله نازل کرده است. طبیعی است که داستان‌های تورات به زبان عربی تکرار شود؛ چون مصدر هر دو یکی است.

لازم به یادآوری است که امور اعتقادی در اسلام خیلی مهم و ظریف است و نقش اساسی دارد. اگر ما در مسائل توحید و نبوت و معاد کوتاهی کنیم، دلائل نبوت را خوب ندانیم و در برابر یک اتهام تسلیم شویم، تمام ریشه‌های مذهب خویش را قیچی کرده ایم؛ از این رو می‌توان این مسائل را مسائل بنیادی نام نهاد.

به عنوان مثال، درمیان این مسائل اساسی اگر انسان نبوت را به آن معنی واقعی و صحیحش قبول نداشته باشد، طبیعی است که اگر اعمالی انجام بدهد هرگز مخلصانه نخواهد بود و هرگز در مذهبی که بنیادش متزلزل است جایی نخواهد داشت.

فصل دوم:

پیامبری از جنس بشر نه فراتر

دومین قسمت از مسائل نبوت در قرآن مجید به دو بخش اختصاص دارد:
اول: به محمد ﷺ تأکید می‌شود این مشکلاتی که هم اکنون پیامبر با آن مواجه است، در ملل پیشین نیز بوده است.

دوم: بسیار تأکید شده که حضرت ﷺ بشر و انسان است و تمام خصوصیات انسان سالم را دارد. و نبوت و عزیز و محبوب خدا بودن او را از دایره‌ی بشریت خارج نساخته و در ملک و فرمانروایی خداوند هیچ سهمی ندارد. فقط خدا خودش مملکت هستی را اداره می‌کند. روی این دو مطلب بسیار تأکید شده است. در باره مطلب اول سران قریش در مکه معظمه برای به زانو در آوردن و در بن بست قرار دادن رسول الله ﷺ سوالات عجیبی مطرح می‌کردند؛ به عنوان مثال یک بار گفتند: این جبرئیلی که برای تو وحی می‌آورد، اگر بیاید تا او را ببینیم، تو را قبول می‌کنیم. خداوند با شنیدن این مطلب چنین جواب داد:

﴿وَقَالُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ ۖ وَلَوْ أَنْزَلْنَا مَلَكَ لَقُضِيَ الْأَمْرُ ثُمَّ لَا يُنظَرُونَ ﴿٨﴾ وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكَ لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِم مَّا يَلْبَسُونَ ﴿٩﴾ وَلَقَدْ آسْتَهْزَأُ بِرُسُلٍ مِّن قَبْلِكَ فَحَاقَ بِالذِّينِ سَخِرُوا مِنْهُمْ مَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ ﴿١٠﴾ قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ ثُمَّ أَنْظَرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكذِّبِينَ ﴿١١﴾﴾

«گویند: چرا فرشته‌ای با او نازل نشده است؟ اگر فرشته‌ای نازل می‌کردیم، کار به پایان می‌رسید و هیچ مهلتی نمی‌یافتند. و اگر فرستاده را فرشته‌ای قرار می‌دادیم، بی‌شک او را به شکل انسانی قرار می‌دادیم و باز هم برایشان جای شبهه می‌گذاشتیم. چنانچه خود در شبهه به سر می‌برند. پیامبران پیش از تو مسخره شدند؛ سرانجام آنچه ریشخند می‌کردند، دامان مسخره کنندگان را گرفت. بگو: در زمین بگردید و آن‌گاه بنگرید سرانجام منکران چگونه بوده است؟».

یعنی این مشرکین گفته‌اند: چرا فرشته‌ای بر او نازل نمی‌شود که ما آن را ببینیم؟ (ببینید جواب خدا چقدر حکیمانه است) اگر فرشته را می‌فرستادیم به شکل خود فرشته که آنان ببینندش نظم جهان به هم می‌خورد و به کلی اینها نابود می‌شدند و اگر معجزه کنیم فرشته را به شکل انسان دریاوریم تا بتوانند او را ببینند مشکل حل نخواهد شد. می‌گویند: انسان ناشناسی آورده‌ای. موضوع همین است، جالب است، برای اینکه باید معجزه شود، جبرئیل به شکل انسان در بیاید در این صورت آنها می‌گویند: یک عرب ناشناس است، یک آدم جاسوس است، جاسوس روم است. حالا چه می‌کنی؟! فارس می‌گویند: زبان کپان (ترازوی) خداست. همه چیز را می‌شود با آن وزن کرد و اگر روح‌الامین به شکل خودش بیاید اینها منفجر می‌شوند، نمی‌توانند تحمل کنند، و نظم جهان به هم می‌خورد. دخالت نیروی آسمانی در نظم زمین، مثل این است که صاعقه‌ای بیاید و حال همه ما سالم باشیم و هیچ آسیبی نبینیم، خوب نمی‌شود؛ اگر صاعقه بیاید، تلفات و نابودی در پی دارد. سپس در دنباله آیه می‌فرماید: پیامبران پیش از تو نیز به همین صورت مورد استهزا و مسخره قرار گرفتند ولی آنان صبر کردند تا عذاب خدا بر آنانی که پیامبران را به مسخره می‌گرفتند نازل شد. بگو: برای تحقیق در این مورد در زمین سیر و سیاحت کنید ببینید آن ملل پیشین (که تمدن داشتند، کاخ آپادانا^۱ ساختند، کاخ بعلبک^۲ ساختند، کاخ سبأ در یمن ساختند) کجا رفتند و کجا هستند؟

در همین سوره انعام سران قریش در یکی از گفتگوهای جدی با رسول خدا ﷺ مطلب دیگری را مطرح کردند. البته این را باید بدانیم که حضرت ﷺ در بحثها از نظر استدلال و خونسردی و فصاحت و بلاغت و بیان به تمام معنا بی‌مانند بودند. وقتی حضرت سخن می‌گفت سران قریش سرا پا گوش می‌شدند. کلمات گهربارش چنان در دلها جای می‌گرفت

(۱) نام یکی از کاخ‌های دوره هخامنشیان در تخت جمشید می‌باشد. (دهخدا، ج ۳۹، ص ۷۵).

(۲) بعلبک: نام شهری در شام که تا دمشق ۹۰ هزار متر مساحت دارد و دارای خرابه‌ها و آثار باستانی می‌باشد.

(دهخدا، ج ۱۱، ص ۱۶۲)

که بعضی از آنان از شدت تأثر اشک می ریختند و همین که سخن حضرت تمام می شد به هوش می آمدند و می گفتند: دیدید؟! نگفتیم سحر می کند؟! جادوست؟! دیدید با سحرش چگونه ما را مسخر کرد؟! و با این گمان باطل که او جادوگر و ساحر است، پراکنده می شدند. دریک مورد وقتی استدلال حضرت کاملاً درست بود و هیچ جوابی نداشتند گفتند: ای محمد! کل ادعای تو این است که تو پیامبر خدایی، بسیار خوب! اکنون پیش خدا برو و بگو که آنان مرا قبول نکردند. آنگاه خداوند چنین فرمود:

﴿قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ الَّذِي يَقُولُونَ فَإِنَّهُمْ لَا يُكَذِّبُونَكَ وَلَٰكِنَّ الظَّالِمِينَ بِعَايَتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ ﴿٣٣﴾﴾ وَلَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِّن قَبْلِكَ فَصَبَرُوا عَلَىٰ مَا كُذِّبُوا وَأُوذُوا حَتَّىٰ أَتَاهُمْ نَصْرُنَا وَلَا مُبَدِّل لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ۗ وَلَقَدْ جَاءَكَ مِن نَّبِيِّ الْمُرْسَلِينَ ﴿٣٤﴾ وَإِن كَانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْرَاضُهُمْ فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَن تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سُلَّمًا فِي السَّمَاءِ فَتَأْتِيَهُم بِعَايَةٍ ۚ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدَىٰ ۗ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ ﴿٣٥﴾﴾ [الأنعام: ۳۳-۳۵]

«بی شک می دانیم که تو را اندوهگین می کند گفتار اینهایی که می گویند؛ تو را تکذیب نمی کنند، ولی این ستمگران آیات خدا را رد می کنند. یقیناً پیامبران پیش از تو نیز به همین صورت تکذیب شدند ولی آن پیامبران صبر کردند و در مقابل آزار و اذیت پایداری نمودند، از جلو در نرفتند تا پیروزی خدا برای آنها آمد. و در این مورد که پیروزی خدا در نهایت با اهل حق است هیچ شکی نیست و این سنت خداوند قابل تغییر نیست. (اگر اهل حق خودشان در حقانیت شان شک نکنند، خودشان ناحق را با حق خلط نکنند حق همیشه پیروز است. اگر به ظاهر جایی اهل حق شکست خوردند یا شکست بخورند، علتش این است که حق را با باطل خلط کرده اند) و بی شک از گزارش های پیامبران پیشین نیز برای تو گفته شده است. (بعد خداوند جل جلاله قدرت نمایی می کند، و مسائلی را مطرح می کند که برای بشر خیلی جالب است و هیچ جواب و راه حلی هم ندارد؛ آنگاه که به پیامبرش می فرماید:) حالا اگر این لجاجت، و سرسختی کافران بر تو گران آمده هر راه حلی که برایش بلدی در پیش گیر؛ می توانی به زمین فرو بروی؟ می توانی به آسمان بروی که معجزه های برای اینان بیاوری تا قانع

شوند؟ اگر می‌توانی چنین بکنی انجام بده. البته اگر پروردگار تو خواسته بود هر آئینه می‌توانست همه اینها را بر هدایت جمع گرداند. پس در این مورد از نادانان مباش.»
یعنی بالاخره:

جهان را جهان دار کرده خراب بهانه است کاووس افراسیاب
در باره گفتار و برنامه پیامبران، خداوند از بیست و پنج پیامبر در قرآن نام برده که داستان و سرگذشت اکثر شان بیان نشده، بلکه تنها سرگذشت ده نفر از آنان به تفصیل آمده است که عبارتند از: آدم، نوح، ابراهیم، سلیمان، داود، موسی، عیسی علیه السلام و یکی دو مورد داستان ایوب و یونس و یوسف علیه السلام. و سرگذشت پانزده نفر از آنان به طور مفصل نیامده، بلکه تنها نامی از آنان برده شده است؛ مثلاً الیسع و ذالکفل علیه السلام فقط نامشان آمده، و از ادريس علیه السلام یک جمله کوتاه آمده و نامش چند جا تکرار شده است. به تفصیل به بقیه نامهای پیامبران پرداخته نشده و در هر مورد که خداوند بیان کرده، اشاره به این مطلب است که ما این سیرت و روش را بیان می‌کنیم تا تو بدانی که مشکلاتی که تو داری با مشکلات آنان شبیه بوده است. در بسیاری از داستانها این مطلب به وضوح بیان شده و در هر مورد که خداوند بیان کرده، اشاره بدین مطلب است که: ما این سیرت و روش را بیان می‌کنیم تا بدانی که مشکلاتی که تو داری شبیه مشکلات آنان بوده است.

در مورد مطلب دوم باید گفت که وجود رسول الله رحمة للعالمین بود. مقدس‌ترین فردی بود که در نظام آفرینش به عنوان واپسین پیامبران و آخرین سفیرخدا به سوی این کره انتخاب شده است. این احتمال می‌رفته که اگر تأکیدی روی بندگی رسول الله صلی الله علیه و آله و روی بشریت ایشان نشود، در امت اسلام آن مصیبت جبران ناپذیر امت مسیح علیه السلام تکرار شود؛ این مصیبت که پیامبر صلی الله علیه و آله شریک خدا جلوه داده شود. بزرگترین مصیبت امت مسیح علیه السلام این بود که حضرت عیسی علیه السلام که برای دعوت مردم به یکتا پرستی آمده بود، خود به عنوان شریک خدا قلمداد شد! می‌دانید این مثل چیست؟ مثل آن است که طیبی برای معالجه بیماری بیاید و با آمدن خود عامل بیماری جلوه داده شود، که چنین امری بسیار وحشتناک است. برای

اینکه این جریان در امت اسلام تکرار نشود، چاره اندیشی های فرهنگی و عقیدتی بسیار محکمی در پیش گرفته شده است. در خود قرآن بسیار تأکید شده است که:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُهُ وَاحِدٌ﴾ [الکھف / ۱۱۰]

«بگو: من مثل شما بشری هستم (با تمام خصوصیات بشری)، تنها بر من وحی شده است که معبود شما معبودی یکتاست».

و در موارد دیگر اینطور آمده است:

﴿قُلْ إِنِّي لَا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا رَشَدًا﴾ [الجن / ۲۱-۲۲]

﴿قُلْ إِنِّي لَا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا رَشَدًا﴾ [الجن / ۲۱-۲۲]

«بگو: من برای شما مالک هیچ زیان و نفعی نیستم. بگو: هیچ کس جز الله مرا پناه نمی دهد و من جز الله هیچ پناهگاهی برای خود نمی یابم».

در آخر سوره اعراف این مطلب به گونه ای بسیار جالب آمده است:

﴿قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ ۗ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ

لَأَسْتَكْبَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ ۗ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَنَذِيرٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ [الاعراف:

[۱۸۸

«بگو: مالک هیچ زیان و نفعی برای خودم نیستم، مگر آنچه خدا خواسته باشد. اگر من علم غیب داشتم کارهای خیر زیادی می کردم و هیچ بدی به من نمی رسید در حالی که اکنون چنان نیستم. (پیامبر نیز در اثر حوادث دنیا زیانهای می دیده، زیانهایی که هر انسانی در برخورد با قضایا و مسائل دشوار زندگی می بیند). جز بیم دهنده و مژده دهنده برای مردمی که به این کتاب ایمان دارند، نیستم».

نمونه ای این در قرآن زیاد آمده است.

گاهی قرآن با خود حضرت روبرو می شود؛ مثلاً یکجا اینطور می فرماید:

﴿وَلَقَدْ أَوْحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكَ لَئِن أَشْرَكَتَ لِيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ ﴿٦٥﴾ بَلِ اللَّهُ فَاعْبُدْ وَكُن مِّنَ الشَّاكِرِينَ ﴿٦٦﴾﴾ [الزمر: ۶۵-۶۶]

«بی شک به تو وحی شده است و همچنین به پیامبران قبل از تو وحی شده است که اگر تو ای پیامبر، جز الله کسی را پرستی، قطعاً همه اعمال نیکت بی اثر و بی ارزش خواهد بود و تو نیز مانند کافران به عذاب مواجه خواهی شد. بلکه تنها خدا را بندگی کن و از سپاسگذاران باش.»

یعنی حتی اگر پیامبر نیز بخواهد به دلایلی عمداً از فرمان خدا کوتاهی و سرپیچی کند، با همان سرنوشت کافران مواجه خواهد شد. در جای دیگری می فرماید:

﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ ﴿٣٠﴾ ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عِندَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ ﴿٣١﴾﴾ [الزمر: ۳۰-۳۱]

«بی شک تو خواهی مُرد و اینان نیز خواهند مرد. سپس شما همگی (راستگو و دروغگو، پیامبر با دشمنان، مؤمنان با کافران) در روز حساب، در دادرسی کلی و همگانی نزد خداوند مجادله خواهید کرد.»

در جنگ احد، رسول الله ﷺ کمی مجروح شد، صورت مبارکش زخمی شد و چهره منورش خون آلود گشت. در حالی که خون را از چهره خود پاک می کرد فرمود:

«كَيْفَ يُفْلِحُ قَوْمٌ أَدْمُوا وَجْهَ نَبِيِّهِمْ وَهُوَ يَدْعُوهُمْ إِلَى اللَّهِ؟»^۱. او کما قال رسول الله.

(۱) قال الإمام مسلم رحمه الله: [حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَسْلَمَةَ بْنِ قَعْنَبٍ، حَدَّثَنَا حَمَّادُ بْنُ سَلَمَةَ، عَنْ ثَابِتٍ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ كَسِرَتْ رِبَاعِيَّتُهُ يَوْمَ أُحُدٍ وَشَجَّ فِي رَأْسِهِ فَجَعَلَ يَسْلُتُ الدَّمَ عَنْهُ وَيَقُولُ: «كَيْفَ يُفْلِحُ قَوْمٌ شَجُّوا نَبِيَّهُمْ وَكَسَرُوا رِبَاعِيَّتَهُ وَهُوَ يَدْعُوهُمْ إِلَى اللَّهِ». فَأَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: ﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ﴾. (صحيح

مسلم، كتاب الجهاد، باب غزوة أحد، (۱۰۴/۶)، صفحه ۳۸۹؛ وسنن ترمذی، كتاب تفسير القرآن، باب ۳، ح ۳۰۰۲ و ۳۰۰۳، ج ۵).

(چگونه ممکن است مردمی نجات یابند که روی پیامبرشان را خون آلود ساختند، در حالی که آن پیامبر آنان را به سوی الله دعوت می کند).

خداوند در مقابل این تأسف و این گله‌ی رسول الله چنین فرمود:

﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ﴾

[آل عمران: ۱۲۸].

«برای تو در امر ما چیزی نیست. اینان بندگان من اند. اگر بخواهم هدایت‌شان می کنم و اگر بخواهم عذاب‌شان می دهم.»

و اصولاً جوهر توحید همین است. اینکه مسلمان مأمور است در نماز حتماً بگوید: «اللهم صلّ علی محمد وعلی آل محمد...». این جمله دعائیه در ضمن اینکه تشریف و احترام و قدردانی از رسول الله ﷺ است، با آن درخت مبارکه توحید آبیاری می شود؛ زیرا شما مؤمنان بعد از تشهد می گوید: پیامبر اسلام محتاج رحمت و توجه خداست. در پایان نماز از خدا می خواهید که ضمن توجه بیشتر به پیامبرش بیشتر بر وی رحمت و درود بفرستد؛ چه اگر پیامبر ﷺ محتاج رحمت بیشتر و درود خدا نبود، لزومی نداشت شما برای او از خدا رحمت و درود بخواهید. و بر اساس این تأکیداتی که خود حضرت ﷺ به استناد قرآن مطرح کرده، امت اسلام تا به امروز آن ویژگی امت ابراهیمی را حفظ کرده که رسول الله ﷺ بنده خداست. مهمترین شعار هر مؤمن این است: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ».

مسلمانان افتخار دارند که ابتدا بنده بودن رسول الله ﷺ را عنوان می کنند و این به خاطر تأکیدات مکرر قرآن و به خاطر اقدام خود رسول الله ﷺ می باشد، پیامبر ﷺ به شیوه‌های مختلف و در مناسبت‌های مختلف، همواره بر این اصل قرآنی تأکید می کرد. و حتی به هنگام شرکت در یک جشن عروسی در مدینه منوره چون شنید که در قسمت زنان، دختر بچه‌ای دایره دف به دست گرفته و ضمن اینکه با دستش دف می زند، می گوید:

«وفینا رسول الله یعلم ما فی غد»^۱.

«در میان ما پیامبری است که می داند فردا چه می شود».

از صف مردان بلند شد و مستقیم به صف زنان آمد و خطاب به دختر بچه فرمود: این را دیگر تکرار مکن! من نمی دانم فردا چه می شود، فقط الله می داند فردا چه می شود. در هیچ موردی حضرت ﷺ از این اصل غفلت نمی کرد؛ از ترس اینکه مبادا وجود سرا پا مقدسش باعث اغوای بعضی از مسلمانان شود و آن حضرت را شریک خدا قلمداد و به جای خدا یا همراه خدا توجه خاصی به وی نیز بکنند. پیامبر ﷺ در حدیثی می فرماید:

«اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْ قَبْرِي وَتَنَاءً يُعْبَدُ»^۲.

«پروردگارا! قبر مرا به شکل بت قرار مده که مورد پرستش و ستایش قرار گیرد».

این دعای پیامبر ﷺ چنان مستجاب گشته که با گذشت هزار و سیصد سال هیچ کس شکل قبر مبارک رسول الله را ندیده و مسلمانی که به مدینه منوره مشرف می شود، از پشت چهار دیوار، یک دیوار سنگ و گل و یک دیوار گچ و سنگ و یک دیوار آهنی و یک پنجره، بر رسول الله ﷺ سلام می کند و تا به امروز هیچ آثاری از قبر حضرت دیده نشده است.

(۱) قال الإمام البخاری رحمته: [حَدَّثَنَا عَلِيُّ، حَدَّثَنَا بَشْرُ بْنُ الْمُفَضَّلِ، حَدَّثَنَا خَالِدُ بْنُ دَكْوَانَ، عَنْ الرَّبِيعِ بْنِ مَعُوذٍ قَالَتْ: دَخَلَ عَلِيٌّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عِدَاةَ بَنِي عَلِيٍّ، فَجَلَسَ عَلِيُّ فِرَاشِي كَمَا جَلَسَ مَعِيَ وَخَوَّيرِيَاتٍ يَضْرِبُنَ بِالْذَفِّ يَنْدُبُنَ مَنْ قِيلَ مِنْ آبَائِهِمْ يَوْمَ بَدْرٍ حَتَّى قَالَتْ جَارِيَةٌ وَفِينَا نَبِيٌّ يَعْلَمُ مَا فِي عَدِّ فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «لَا تُقُولِي هَكَذَا وَقُولِي مَا كُنْتِ تَقُولِينَ»]. (رواه البخاری، كتاب المغازی، باب ۱۲، جلد ۹، ح ۴۰۰۱؛ وكتاب النكاح، باب ضرب الدف في النكاح والوليمة، جلد ۱۱، ح ۵۱۴۷، صفحه ۴۹۲).

(۲) قال الإمام أحمد بن حنبل: [حَدَّثَنَا سُفْيَانُ، عَنْ حُمَزَةَ بْنِ الْمُعِيرَةَ، عَنْ سُهَيْلِ بْنِ أَبِي صَالِحٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْ قَبْرِي وَتَنَاءً، لَعَنَ اللَّهُ قَوْمًا اتَّخَذُوا قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ مَسَاجِدَ»]. (مسند الإمام أحمد بن حنبل، ج ۲، ص ۲۴۶ و مالک في الموطأ كتاب قصر الصلاة في السفر، ج ۱، ح ۸۵).

فصل سوم:

قرآن، کلام خدا یا تراوش ذهنی پیامبر؟

زندگی خصوصی رسول اکرم ﷺ در قرآن مجید به گونه‌ای بازگو شده که می‌رساند این کتاب سخن بشر نیست؛ مثلاً در عرف بشر چنین است که اگر بزرگی، رهبری، رئیس قومی بخواهد کتاب یا یادداشت روزانه‌ای بنویسد و در آن از زندگی خصوصیش صحبت کند، هرگز اشتباهات، عیب‌ها، نقص‌ها و آنچه مربوط به حریم خصوصی است را بازگو نمی‌کند؛ بلکه معمولاً مطالبی که به سیاستش صدمه نمی‌زند و او را در چشم قومش بزرگتر می‌کند، این گونه مسائل معمولاً در زندگی‌اش مطرح می‌کند.

اما آنچه مربوط به زنان پاک دامن پیامبر ﷺ در قرآن مجید است، درست برعکس است؛ مطالبی است که به هیچ وجه در رابطه با اظهار نظر شخصی یا رابطه شخصی انسان، و یا رابطه معمولی انسان با همسر نیست. بلکه بیشتر جنبه تذکر، دستور، فرمان یا جلوگیری از اشتباه است. از فرزندان رسول الله ﷺ در قرآن نامی به میان نیامده است. فقط یک بار کلمه ﴿بَنَاتِكَ﴾ در ضمن این فرمان آمده است:

﴿يَأْتِيهَا النَّبِيُّ قُلًّا لِّأَزْوَاجِكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلْدِيهِنَّ ذَٰلِكَ أَدَّبْتِي أَنْ يُعْرَفْنَ فَلَا يُؤْذِينَ ۗ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا﴾ [الأحزاب: ۵۹]

«ای پیامبر! به همسران و دخترانت و زنان مومنان بگو: چادرهای خود را بر خویشان فروپوشند. این پوشش به اینکه (به پاکدامنی) شناخته شوند، نزدیک‌تر است و بدین ترتیب مورد آزار قرار نمی‌گیرند. و الله، آمرزنده مهربان است.»

در اینجا لفظ ﴿بَنَاتِكَ﴾ «دخترانت» آمده است. در مورد زنان پاک دامن پیامبر ﷺ غالب قضایایی که دانستنش مهم بوده و ارتباط به امور زناشویی خاص نداشته، بیان شده است. حتی جریانی در سوره تحریم یاد شده که اگر این قرآن سخن بشر بود، امکان نداشت بازگو بشود؛ یعنی غیرممکن است یک شوهر چنان مطالبی از خانواده خودش برای امتش، و برای همه پیروانش بازگو کند که در طول تاریخ بماند. جریان سوره تحریم که خیلی خصوصی است، ولی بالاخره چون در قرآن آمده دانستنش لازم است؛ جریان از این قرار است که: رسول

اکرم ﷺ روزی در اتاق حفصه بود. ماری (ماریه) مادر ابراهیم یعنی مادر فرزند رسول الله ﷺ که کاری داشت به اتاق آمد، رسول الله ﷺ در اتاق با او صحبت می کرد، ناگهان حفصه وارد شد و سخت نگران شد. گفت: یا رسول الله! در اتاق من این کنیز با تو حرف می زند؟ حضرت رسول ﷺ که حفصه را خیلی نگران دید فرمود: نگران مباش، من برای همیشه او را بر خود حرام می کنم؛ ولی این جریان را به هیچ کس مگو. حفصه ضمن تشکر از رسول الله ﷺ برای اینکه حضرت رسول او را خیلی دوست داشته و به احترام او کنیزی را برای همیشه از خود رانده بود، از فرط خوشحالی ما وقع را به عایشه گفت و تأکید کرد که رسول الله فرموده نباید کسی از این جریان باخبر شود، ولی من نتوانسته ام آن را نگه دارم، از این رو آن را به تو گفتم. خداوند این مطلب را به رسول الله ﷺ بازگو کرد. حضرت رسول به حفصه فرمود: قرار نبود سر را فاش کنی. مگر نگفتم به کسی نگو؟! حفصه فکر کرد حتماً عایشه آن را به پیامبر ﷺ گفته است. یعنی انتظار نداشت که عایشه پیمان شکنی کند، چون او هم تأکید کرده بود که نباید به کسی گفته شود. از این رو، حفصه به پیامبر گفت: چه کسی به تو خبر داده؟ رسول الله ﷺ فرمود: الله به من خبر داده است. بعد حفصه معذرت خواست و گفت: یا رسول الله! برای من از خدا طلب مغفرت کن. توبه می کنم و عهد می کنم که دیگر خلاف فرمان اقدام نکنم. حضرت نیز از او راضی شد و برایش از خداوند طلب مغفرت کرد. این جریان در سوره تحریم این گونه بازگو شده است:

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ * يَتَأْتِيهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحْرَمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿١﴾ قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ وَاللَّهُ مَوْلَانِكُمْ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ﴿٢﴾ وَإِذْ أَسْرَ النَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ نَبَّأَنِي

الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ ﴿۴﴾ إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَلِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةَ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ ﴿۵﴾ [التحریم: ۱-۴]

«ای پیامبر بزرگوار! چرا بر خودت حرام می کنی چیزی که خدا آن را بر تو حلال کرده؟ می خواهی به وسیله حرام کردن چیز حلال بر خود رضایت زنانت را فراهم کنی؟ خداوند بسیار آمرزنده و مهربان است. خداوند بر شما لازم دانسته است که قسم خودتان را پس بگیرد. خداوند مولای شماست و او بسیار دانا و باحکمت است. آن هنگام که پیامبر مطلب خاصی به یکی از زنانش مخفیانه گفت، چون آن زن مطلب را آشکار کرد خداوند پیامبر خود را بر آن آشکار ساختن آگاه ساخت، پیامبر قسمتی از آن را ارائه و قسمتی را نادیده گرفت. پس هنگامی که پیامبر آن زن را از آشکار ساختن مطلع ساخت، همسر پیامبر به او گفت: چه کسی تو را به این حقیقت خبر داده است؟ پیامبر گفت: خداوند علیم و خبیر مرا از آن آگاه کرده است. اگر شما به سوی خدا باز گردید و از اشتباهتان معذرت بخواهید، دل شما نرم و با ایمان شده، ولی اگر بخواهید از داخل خانه بر ضد پیامبر اقدام کنید پس بدانید که خداوند مولای اوست و جبرئیل و مؤمنان درستکار و فرشتگان بعد از این پشتیبان اند.»

(۱) ابن کثیر رحمته الله می گوید که در مورد سبب نزول اوایل سوره‌ی تحریم اختلاف است، سپس روایاتی را در این مورد می‌آورد و در اخیر می‌گوید: «والصحيح أن ذلك كان في تحريمه العسل، كما قال البخاري عند هذه الآية» ... سپس روایت ذیل را ذکر می‌کند: قال الإمام البخاری: [حَدَّثَنَا إِسْرَاهِيمُ بْنُ مُوسَى، أَخْبَرَنَا هِشَامُ بْنُ يُوسُفَ، عَنْ ابْنِ جُرَيْجٍ، عَنْ عَطَاءٍ، عَنْ عَبْدِ بْنِ عُمَيْرٍ، عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَشْرَبُ عَسَلًا عِنْدَ زَيْنَبِ بِنْتِ جَحْشٍ وَيَمْكُثُ عِنْدَهَا فَوَاطَيْتُ أَنَا وَحَفْصَةُ عَلَى أَيْتُنَا دَخَلَ عَلَيْهَا فَلْتَقُلْ لَهُ: أَكَلْتَ مَغَافِيرَ إِنِّي أَجِدُ مِنْكَ رِيحَ مَغَافِيرَ، قَالَ: لَا وَلَكِنِّي كُنْتُ أَشْرَبُ عَسَلًا عِنْدَ زَيْنَبِ بِنْتِ جَحْشٍ فَلَنْ أَعُودَ لَهُ، وَقَدْ حَلَفْتُ لَا تُخْبِرِي بِذَلِكَ أَحَدًا]. (بخاری، کتاب التفسیر سورة تحریم، ج ۱۱، ص ۵۴؛ و مسلم، ج ۵، کتاب الطلاق، باب وجوب الكفارة على من حرم امرأته ولم ينو الطلاق، جزء ۱۰، صص ۷۸-۷۳).

با مقدمه‌ای که برای داستان عرض شد، موضوع آیه کاملاً روشن است و اصل داستان بیش از این نبوده است. این گونه آیات، وحیانی بودن قرآن را ثابت می‌کند و اینکه به هیچ وجه خود رسول الله ﷺ در تنظیم و گردآوری قرآن دخالتی نداشته است.

آیات قرآن به گونه‌ایست که به هیچ وجه امکان اینکه سخن بشر باشد، یا سخن رسول الله باشد، در آن منتفی است. و غالب کسانی که اظهار نظر کرده اند - اعم از کافران علنی و مسلمانان فریب‌خورده بدبخت، مسلمانان به اصطلاح باسواد و اهل مطالعه و اهل قلم در قرن اخیر - و گفته اند قرآن سخن بشر است، به خاطر عدم آگاهی به قرآن است. بعضی از این افراد حتی سعی کرده اند که کفر خویش را اینگونه مخفی کنند که قرآن به این معنا سخن خداست که خداوند مغز و دل پیامبر اسلام ﷺ را روشن کرده و سخنان خوب گفته و چون سخنش خیلی خوب و بی‌مانند بوده، گفته شده سخن خداست. این تازه‌ترین کفری است که احمد کسروی ارائه داده؛ یعنی کفر صریح زیر پرده اسلام. البته مشابه آن نیز در مصر و جاهای دیگر مطرح شده؛ یعنی افرادی که جرأت نداشتند از اسلام خارج بشوند. خوب از اسلام خارج شدن نیز خودش شهادت می‌خواهد که اعلام کند مسلمان نیست و کاری به اسلام ندارد. حالا گاهی مصلحت ایجاب می‌کند که تظاهر به اسلام بکند؛ خوب زن می‌خواهد، می‌خواهد دختر شوهر بدهد، زن برای پرسش بگیرد، سلام و علیک با مردم دارد، به این خاطر ناچاراً اسلام را رد نمی‌کند در نتیجه کفرش را اینگونه ارائه می‌دهد؛ می‌گوید: قرآن سخن بشر است، اما اگر گفته شده سخن خداست به این معناست که خداوند ذهن پیامبر را روشن کرده و چون آن حضرت ذهنش روشن بوده، خوب صحبت کرده؛ از این رو می‌گوییم سخنش، سخن خداست. این کفر است در لباس اسلام، کفر زیر پرده اسلام.

مطالبی همچون سوره تحریم به طور قطع ثابت می‌کند که به هیچ وجه قرآن تراوش ذهن رسول الله نیست. بویژه آیات محکمت دیگری بیانگر حقیقتی است که هیچ عاقلی نمی‌تواند تصور کند که قرآن سخن بشر است. غالب کسانی که گفته‌اند قرآن تراوش ذهن بشر است، هر چند کسروی مآبانه کفر خویش را پنهان کرده باشند، علت این اظهار نظر فقط عدم

آگاهی به قرآن است؛ یعنی به خود جرأت نداده و خود را به زحمت نینداخته که همه آیات قرآن را بررسی کنند؛ چه اگر همه آیات قرآن را بررسی می کردند، پیش خود این نتیجه را هم می گرفتند که امکان ندارد این قرآن، سخن بشر و تراوش ذهن یک انسان باشد. این افراد مطالبی را از قول مستشرقین، از قول خاورشناسان غرب، از قول آنانی که یهودی یا مسیحی بودند یا علناً مسلمان نیستند، شنیده‌اند و فکر کرده‌اند آنان درست گفته‌اند، تحقیق کرده‌اند.

حضرت رسول اکرم ﷺ در بیانات خود بارها تأکید کردند که سخن خدا را به وسیله یک موجود مستقلی به نام روح الامین، که در تورات جبرئیل معرفی شده، دریافت کرده است. پیامبر ﷺ در جایی می فرمایند: روح الامین اگر غالباً به شکل بشر برای من پیدا شده به شکل دحیه کلبی دیده‌ام. یکی از صحابه، جوانی سفید چهره، خیلی زیبا و خوش قیافه به نام دحیه بن خلیفه کلبی بود. کلب قبیله بزرگی از شام است، که همان عرب بادیه‌نشین سوریه می‌باشد. در زمان رسول الله ﷺ قبیله بزرگی به نام کلب بودند که دحیه بن خلیفه منسوب به این قبیله بود. به حدی این مسأله روشن است که اگر کسرویون و احمد کسرویها کمی از آیات قرآن خوانده بودند، خجالت می کشیدند که بگویند قرآن تراوش فکر بشر است. تراوش فکر پاک مرد عرب است. این جرأت را نمی کردند بالاخره انسان هم شرم دارد، حیا دارد. علت این اظهار نظرها این است که آنان به طور کلی قرآن نخوانده‌اند.

یکی از دلایل این است: وقتی پیامبر ﷺ به مدینه منوره آمد (البته در مکه لفظ جبرئیل در قرآن نیامد؛ زیرا کلمه جبرئیل، عبری است و قرآن عربی است. در مکه آورنده‌ی قرآن روح الامین و روح القدس اعلام شد. خداوند در آخر سوره شعراء ضمن بیان آورنده‌ی قرآن می فرماید:

﴿وَإِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿١٩٦﴾ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ ﴿١٩٧﴾ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ

الْمُنذِرِينَ ﴿١٩٨﴾ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ ﴿١٩٩﴾ وَإِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ ﴿٢٠٠﴾﴾ [الشعراء: ۱۹۲-۱۹۶]

«و بی شک این سخن نازل شده از پروردگار جهانیان است که روح الامین این سخن را به زبان عربی آشکار بر دل تو فرود آورده است. و بی شک آن در کتاب‌های پیامبران پیشین نیز بوده است.»

در سوره نحل، روح الامین، روح القدس نامیده شده است. روح الامین یعنی روح با امانت، نیروی با امانت. روح القدس یعنی نیروی مقدس، نیروی محترم.

در سوره نحل این مطلب خیلی جالب بیان شده است. مقدمه‌اش به این صورت است که: سران قریش بعد از فکرهای زیاد، تصمیم گرفتند به هر صورتی که شده پی ببرند چه کسی این سخن را به محمد یاد داده؟ گفتند خودش که بچه است، سواد ندارد و مدرسه‌ای هم که نیست. آخر از چه کسی آن را یاد گرفته است؟! سخنی که نه شاعران ما می‌توانند همانند آن را بگویند و نه سخنوران ما. بعد از فکر زیاد بالاخره روزی نتیجه گرفتند و گفتند: بله فهمیدیم قضیه از چه قرار است! یادتان هست بیست سال پیش یک آهنگر ایرانی از یمن به اینجاست (مکه) آمد و چاقو تیز می‌کرد، شمشیر درست می‌کرد، دم می‌دمید؟! آن آهنگر یادتان هست؟! بیست سال قبل از نبوت که آن آهنگر به اینجا آمد، این پیامبر در حدود بیست و پنج سال سن داشت. در نهایت همگی تأیید کردند که یادشان هست بیست سال قبل آن آهنگر به اینجا آمده است. گفتند: یادشان هست او کتاب جنگ پشم و داستان رستم و سهراب و اسفندیار برای ما می‌گفت؟! گفتند: بله! گفتند: خوب حالا فهمیدیم. این آهنگر ایرانی دو کتاب داشته: یکی، کتاب عاد و ثمود و نوح، که به طور محرمانه آن را به محمد داده، و دیگری، کتاب داستان رستم و سهراب و اسفندیار، که علناً برای ما گفته است. بنابراین، ماهیت امر در اینجا است. فقط این آهنگر است که قرآن را به محمد یاد داده است. و بدین ترتیب خودشان را قانع کردند که حقیقت امر را فهمیده‌اند. هر چند این حرف خیلی بدبختانه است، ولی به هر حال در جامعه پیچید. چون کسی که تهمت می‌زند، هر چند تهمت‌ش نیز بی‌اساس باشد، عده‌ای آن را می‌شنوند و نقل می‌کنند.

قرآن در سوره نحل به این تهمت اینگونه پاسخ داد:

﴿وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ

أَعْجَمِي وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُّبِينٌ ﴿۱۰۳﴾ [النحل: ۱۰۳]

«ما می‌دانیم که کافران می‌گویند: این آیات را انسانی به پیامبر آموزش می‌دهد. زبان کسی که اینها را به او نسبت می‌دهند، عربی نیست و این قرآن به زبانی عربی فصیح و روشن است.»

قرآن الفاظ فارسی و ایرانی و از این قبیل کلمات را به کار نبرده است. در این آیه خداوند می‌فرماید: زبان کسی که کفر خود را به او نسبت می‌دهند (یعنی آن آهنگر ایرانی)، زبانش عجمی است و قرآن به زبان عربی آشکار است. چه طور می‌شود یک عجمی که عربی شکسته، آب نخورده یاد گرفته بهترین سخن عرب را به یک عرب یاد بدهد؟ قبل از این آیه می‌فرماید:

﴿وَإِذَا بَدَّلْنَا آيَةً مَّكَانَ آيَةٍ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُنزِلُ قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مُفْتَرٍ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿١٠١﴾ قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا وَهُدًى وَبُشْرَى لِلْمُسْلِمِينَ ﴿١٠٢﴾﴾ [النحل: ۱۰۱-۱۰۲]

«هرگاه آیه‌ای را (از روی حکمت) به جای آیه‌ای دیگر قرار بدهیم (یعنی مطلبی دیگر به جای مطلب قبلی یا در توضیح مطلب قبلی بیاوریم) آنان می‌گویند تو خودت آن را می‌سازی. بلکه بیشتر آنان حقیقت را نمی‌دانند. بگو: روح القدس این سخن را از جانب پروردگارت فرود آورده است، تا دل مؤمنان را به وسیله این سخن استوار نماید و راهنما و مژده باشد برای مسلمانان.»

چنان که بیان شد در مکه لفظ روح القدس و روح الامین به عنوان فرشته وحی یاد شد. خاخام‌های یهود، دارندگان تورات تحریف شده، پیروان تلمود (کتاب قراردادی یهود است که به جای تورات مورد استفاده یهود قرار گرفته است. تلمود مجموعه‌ای احکام دینی است که مورد توافق علماء یهود قرار گرفته و به طور کلی بر نژاد پرستی و خود را ما فوق بشر دانستن، استوار شده و بسیاری از آن احکام هم ضد تورات است. یهودی‌های کنونی خود را تابع تلمود می‌دانند) به حضور حضرت آمدند و گفتند: ای محمد! چه فرشته‌ای برای تو وحی می‌آورد؟

حضرت فرمود: همان فرشته‌ای که برای پیامبران وحی آورده. یهودیان گفتند: اسمش چیست؟ پیامبر فرمود: اسمش در قرآن، روح الامین و روح القدس آمده است. گفتند: در تورات اسمش چیست؟! این اسم که عربی است. پیامبر فرمود: اسمش جبرئیل است. خاخام‌ها صحنه‌سازی کرده به همدیگر نگاه کرده و گفتند: حالا معلوم شد که این پیامبر نیست؛ زیرا جبرئیل مأمور عذاب است، از طرف خدا عذاب می‌آورد و میکائیل وحی می‌آورد. تو اگر پیغمبر بودی، جبرئیل برایت وحی نمی‌آورد؛ جبرئیل عذاب می‌آورد نه وحی. چون جبرئیل دشمن ماست، عذاب برایمان می‌آورد، ما سخنی که به وسیله دشمن مان بیاید، قبول نمی‌کنیم و حال اگر فرشته‌ای دیگر برایت وحی می‌آورد تا تو را قبول کنیم. حالا اینجا چون یهود کلمه جبرئیل یا میکائیل مطرح کرد، قرآن آن را به کار برد. در سوره بقره که مدنی است در پاسخ این جمله فرمود:

﴿قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُدًى وَبُشْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ ﴿٩٧﴾ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ ﴿٩٨﴾﴾ [البقرة: ۹۷-۹۹]

«بگو: کسی که دشمن جبرئیل باشد باید بداند که آن جبرئیل این سخن را از طرف خداوند بر دل تو نازل کرده، موافق است با کتابهای قبلی و راهنما و مژده است برای مؤمنان. کسی که دشمن خدا و فرشتگانش و جبرئیل و میکائیل باشد، باید بداند که خداوند دشمن کافران است. بی‌شک ما این آیات را بر تو نازل کرده‌ایم، آیات آشکار و مستدل، و جز تبهاران کسی به آن کافر نمی‌شود».

ملاحظه فرمودید که کلمه جبرئیل و میکائیل در پاسخ یهود به کار رفته و گرنه در قرآن روح الامین و روح القدس به کار رفته است. به نظر می‌رسد که این دلایل کافی باشد برای اینکه معلوم شود قرآن، سخن و تراوش ذهن بشر نیست. مشهور است وقتی

حالت وحی به حضرت دست می‌داد، در شدت سرمای زمستان به شدت عرق می‌ریخت و چهره سفید و نورانی مبارکش به سرخی می‌گرایید و ساکت و آرام می‌نشست و ظاهراً بدن مبارکش بسیار سنگین می‌شد^(۱). در یک مورد حضرت بر شتر سوار بود، وحی آغاز شد. شتر خیلی سریع خود را به زمین زد و شروع کرد به فریاد زدن. حضرت آهسته کنار شتر نشست تا وحی تمام شد؛ یعنی شتر نتوانست چند ثانیه بایستد^(۲). و یک بار حضرت در مجلسی بود، مجلس تنگ بود، همه جفت نشسته بودند. حضرت چهار زانو نشسته بود به گونه‌ای که زانوی یک مسلمان زیر زانوی پیامبر بود. وحی آغاز شد آن مسلمان فریاد برآورد و به زحمت زانوی خود را بیرون کشید^(۳). وقتی وحی تمام شد، حضرت در حالی که عرق از پیشانی مبارک خویش پاک می‌کرد فرمود: نویسنده‌ای بیاورید تا بنویسد. همین که وحی نازل می‌شد، بلافاصله نویسنده می‌آمد یادداشت می‌کرد. نویسنده معینی

۱- قال الإمام مسلم رحمه الله: [حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْمُثَنَّى، حَدَّثَنَا عَبْدُ الْأَعْلَى، حَدَّثَنَا سَعِيدٌ، عَنْ قَتَادَةَ، عَنِ الْحَسَنِ، عَنْ جَطَّانَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ عَبَادَةَ بْنِ الصَّامِتِ، قَالَ: كَانَ نَبِيُّ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ الْوَحْيَ كُرِبَ لِذَلِكَ وَتَرَبَّدَ وَجْهُهُ]. (صحيح مسلم، كتاب الفضائل، باب عرق النبي ﷺ في البرد، ج ۸، ح ۸۸-۸۹؛ وكتاب الحدود، باب حد الزنى، (۶ / ۱۳).

۲- قال ابن سعد في الطبقات الكبرى: [أخبرنا محمد بن عمر الأسلمي، أخبرنا أبو بكر بن عبد الله بن أبي سيرة عن صالح بن محمد عن أبي سلمة بن عبد الرحمن عن أبي أروى الدوسي قال: رأيت الوحي ينزل على النبي، صلى الله عليه وسلم، وأنه على راحلته، فترغو وتقتل يديها حتى أظن أن ذراعها تنقصم، فربما قامت موتدة يديها حتى يسرى عنه من ثقل الوحي، وإنه ليتحدر منه مثل الجمان. (الطبقات الكبرى لابن سعد ۱/ ۱۹۷، وصفة الصفوة ابن جوزي ج ۱، ص ۴۲، باب ذكر كيفية إتيان الوحي إليه).

۳- قال الإمام البخاري: [حَدَّثَنَا عَبْدُ الْعَزِيزِ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ سَعْدِ الرَّهْرِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنِي صَالِحُ بْنُ كَيْسَانَ، عَنْ ابْنِ شِهَابٍ، عَنْ سَهْلِ بْنِ سَعْدِ السَّاعِدِيِّ أَنَّهُ قَالَ: رَأَيْتُ مَرْوَانَ بْنَ الْحَكَمِ جَالِسًا فِي الْمَسْجِدِ فَأَقْبَلْتُ حَتَّى جَلَسْتُ إِلَى جَنْبِهِ فَأَخْبَرَنِي أَنَّ زَيْدَ بْنَ ثَابِتٍ أَخْبَرَهُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَمَلَى عَلَيْهِ ﴿لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ قَالَ: فَجَاءَهُ ابْنُ أُمِّ مَكْتُومٍ وَهُوَ يَمْلَأُهَا عَلَيَّ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! لَوْ أَسْتَطِيعُ الْجِهَادَ لَجَاهَدْتُ وَكَانَ رَجُلًا أَعْمَى فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى عَلَيَّ رَسُولَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَفَخَذَهُ عَلَيَّ فَخَذِي فَتَقَلَّتْ عَلَيَّ حَتَّى خَفْتُ أَنْ تَرْضَ فَخَذِي ثُمَّ سُرِّي عَنْهُ فَأَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: ﴿غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ﴾]. (صحيح بخاري، كتاب الجهاد والسير، باب ۱۳ (۷ / ۲۸۳۲) وكتاب التفسير، باب ۱۸ (۱۰ / ۴۵۹۲)).

برای وحی نبود. بیش از بیست و چند نفر این توفیق را یافته اند که وحی را بنویسند؛ یعنی هر کس سواد داشت و حاضر بود، وحی را می‌نوشت و این نیز از معجزات خداست. اگر نویسنده‌ای برای وحی تعیین شده بود مثلاً حضرت علی علیه السلام سواد داشت و نویسنده وحی بود یا حضرت عمر رضی الله عنه سواد داشت و نویسنده وحی بود یا زید بن ثابت رضی الله عنه سواد داشت و نویسنده وحی بود، اگر شخص خاصی نویسنده وحی بود، دستاویز خوبی برای کافران می‌بود. و آن موقع می‌گفتند: اگر محمد خودش سواد نداشته این سخن نویسنده‌اش است. نویسنده‌اش انسان باسوادی بوده و چیزهای خوبی گفته است. ولی برای اینکه این هم دستاویز کافران قرار نگیرد، نویسنده‌ای هم برای وحی تعیین نشده است. تمام کسانی که سواد داشتند و حاضر بوده‌اند، وحی می‌نوشتند^۱. و بالاخره حضرت ام المؤمنین عایشه صدیقه رضی الله عنها می‌فرمود: اگر رسول الله صلی الله علیه و آله می‌توانست چیزی از قرآن را مخفی کند، آیات سوره احزاب را مخفی می‌کرد. آن آیه‌ای که خداوند فرمود: چون زید او را رها کرد ما او را به ازدواج تو درمی‌آوردیم.

در مقدمه این آیات به رسول الله گفته شد: به زید می‌گفتی زنت را نگه دار. در حالی در خاطرت مخفی می‌کردی چیزی که خدا آن را آشکار خواهد کرد. آن مطلب این بود که با او ازدواج کنی؛ یعنی به خاطر پیامبر آمده بود که اگر زید زینب را طلاق دهد، نمی‌گذارد دختر عمه‌ام بی‌سرپرست باشد و با او ازدواج می‌کنم. این مطلبی بود که پیامبر آن را در خاطرش مخفی کرده بود و قرآن آن را آشکار کرد^(۲). ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها فرمود:

(۱) مثل زید بن ثابت، ابی بن کعب، عبدالله بن سعد بن ابی سرح، خلفاء چهارگانه، زبیر بن عوام، خالد و سعید ابنا العاص بن أمیه، حنظله بن ربیع الأسیدی، معقیب بن ابی فاطمه، عبدالله بن أرقم، شرحبیل بن حسنه، عبدالله بن رواحه. (فتح الباری شرح صحیح البخاری، ج ۱۱، صص ۲۲۰-۲۲۱ در شرح باب کاتب النبی صلی الله علیه و آله).

۲- در تفسیر أضواء البیان شنقیطی آمده: «ذَكَرَ الْفَرَطِيُّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ: أَنَّ اللَّهَ أَوْحَىٰ إِلَىٰ نَبِيِّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - أَنْ زَيْدًا سَيَطْلُقُ زَيْنَبَ، وَأَنَّ اللَّهَ يُزَوِّجُهَا رَسُولَهُ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ -، وَبَعْدَ أَنْ عَلِمَ هَذَا بِالْوَحْيِ. قَالَ لَزَيْدٍ: «أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ». وَأَنَّ الَّذِي أَخْفَاهُ فِي نَفْسِهِ، هُوَ أَنَّ اللَّهَ سَيُزَوِّجُهُ زَيْنَبَ رَضِيَ اللَّهُ

اگر رسول الله ﷺ می توانست چیزی از قرآن را مخفی کند، این آیه را مخفی می کرد. لزومی نداشت مردم بفهمند!

وبالآخره تمامی قسمت‌های مربوط به جهان اسلام که از نظر عقیدتی برای همه قابل فهم است، برای عبرت و اندرز در قرآن بیان شده است. مجموعه‌ای که به طور خصوصی و آن قسمتی که برای مسلمانان به دلایل مختلفی توجه به آن و یاد گرفتنش لازم است.

همین مطلب اول سوره تحریم نشان می دهد که این سخن خداست؛ زیرا هیچ مردی، هیچ نویسنده‌ای و هیچ بزرگی نمی آید اختلاف خودش با زنش را در کتابی بنویسد و در اختیار امتش قرار دهد. اصلاً چنین چیزی امکان ندارد. ولی خداوند است که این کار را انجام می دهد؛ زیرا برای خداوند چنین چیزی مهم نیست و مهم تنها آن است که حقائق - هر چه باشد - در اختیار بشر قرار گیرد.

عَنْهَا ، ثُمَّ قَالَ الْقُرْطُبِيُّ بَعْدَ أَنْ ذَكَرَ هَذَا الْقَوْلَ : قَالَ عَلَمًاؤُنَا رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ : وَهَذَا الْقَوْلُ أَحْسَنُ مَا قِيلَ فِي تَأْوِيلِ هَذِهِ الْآيَةِ . وَهُوَ الَّذِي عَلَيْهِ أَهْلُ التَّحْقِيقِ مِنَ الْمُفَسِّرِينَ ، وَالْعُلَمَاءِ الرَّاسِخِينَ ، كَالزُّهْرِيِّ ، وَالْقَاضِي بَكْرِ بْنِ الْعَلَاءِ الْقُسَيْرِيِّ ، وَالْقَاضِي أَبِي بَكْرِ بْنِ الْعَرَبِيِّ وَغَيْرِهِمْ .

(۱) ترمذی کتاب تفسیر القرآن، باب ۳۴، (۳۲۰۷/۵ و ۳۲۰۸).

فصل چهارم:

حکمت تعدد زوجات پیامبر ﷺ

خداوند در قرآن بر اساس چند حکمت خویشان رسول الله ﷺ را به جز زنانش کاملاً نادیده گرفته است. قرآن معرفی نکرده که محمد ﷺ پسر چه کسی است، از چه طایفه‌ای است، از چه قبیله‌ای است؟ لفظ محمد ﷺ چهار بار در قرآن آمده:

۱- ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ...﴾ [فتح / ۲۹]

۲- ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ وَمَا أَرْسَلْنَا مُحَمَّدًا إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ

قَبْلِهِ أَلرُّسُلُ...﴾ [آل عمران / ۱۴۴]

۳- ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَآمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ...﴾ [محمد / ۲]

۴- ﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ...﴾ [الأحزاب: ۴۰]

لفظ محمد ﷺ آمده، اما اینکه پسر چه کسی است، مادرش کیست، از چه طایفه‌ای و چه قبیله‌ای است، در قرآن مسکوت مانده است. و در مورد آل رسول الله ﷺ فقط لفظ «بناتک» آمده است:

﴿يَتَأْتِيهَا النَّبِيُّ قُلًّا لِّأَزْوَاجِكَ وَبَنَاتِكَ﴾ (دخترانت) و جز این چیزی نیامده. فقط لفظ

اهل‌البیت آمده که از نظر لفظ عربی شامل فرزندان هم می‌شود. اهل بیت انسان زنان، فرزندان و مجموع خویشان نزدیک او هستند. اما به دلایل اخلاقی، اجتماعی و عقیدتی، قرآن به طور مفصل در خصوص زنان پیامبر صحبت کرده که بدان پرداخته شد. معمولاً هر کس کتابی تألیف کند، ابا دارد، که در باره زنانش، گفتگو و کارهای خودش، روابط اجتماعی و اخلاقی اش با زنان حرف بزند، درباره اختلافاتی که با زنش دارد حرف بزند.

به این دلیل ببینید در جامعه امروز ما حتی هیچ روزنامه‌ای درباره اختلاف رئیس‌جمهور با خانمش مطلبی نمی‌نویسد. اگر رئیس‌جمهور با خانمش در خانه مشاجره‌ای داشته باشد رادیو چیزی نمی‌گوید و هیچ اشکالی هم ندارد؛ بنابراین معلوم است که قرآن سخن بشر نیست. اگر قرآن نوشته‌ی رسول الله ﷺ بود قطعاً اسمی از اختلافات خانوادگی نمی‌برد و در

مورد چگونگی رفتار با زنان حرف نمی‌زد؛ پس رسول الله ﷺ در تنظیم قرآن هیچ دخالتی نداشته است. قرآن سخن خداست و خداوند اراده کرده امتش بدانند زنان پیامبر چگونه زیسته‌اند؛ چه رسول الله صلاح بداند یا نداند مسأله‌ای نیست. آنچه خدا خواسته مهم است. باید دانست که دشمنان اسلام تیرهای متعددی به سوی پیکر امت اسلامی نشانه‌گیری می‌کنند. مهمترین تیری که یهود به پیکر امت اسلام پرتاب کرد، تیری بود که به زنان پیامبر انداخته و اگر قرآن مجید از ناموس پیامبر ﷺ از شرف پیامبر، از زنان پیامبر، دفاع نمی‌کرد خیلی کار مشکل می‌شد. قرآن مجید زندگی زناشویی رسول الله ﷺ را به طور مفصل در دو سه سوره بیان کرده تا هیچ کس نتواند به پیامبر تهمت بزند؛ چون قرآن به طور مفصل بیان نموده و آن را مشخص کرده است. و خود تاریخ هم نشان می‌دهد که ازدواج‌های پیامبر کاملاً حساب شده بوده و براساس مصلحت اسلام و مسلمین صورت گرفته است.

حکمت ازدواج‌های پیامبر ﷺ در چند سال آخر حیات شریفشان با استناد به قرآن و سیرت نبوی:

حضرت از سال پنجم تا هشتم هجری - در چهار سال - پنج زن گرفته و هدف از این ازدواج‌ها تنها پیشرفت و استحکام عقیده اسلامی و مسائل مهمی برای جامعه بوده است؛ مثلاً در ازدواج با صفیه^۱، دختر حیی بن أخطب، هدف این بود که حضرت به یهود ثابت کند که پیامبر اسلام نژاد پرست نیست و عرب را برتر از یهود نمی‌داند. حضرت صفیه را، که از خانواده مذهبی یهود بود، به همسری برگزید تا یهودیان محمد بن عبدالله ﷺ را داماد خود بدانند و بدانند که امت اسلام نژادپرست نیست و یهود می‌تواند برادر عرب باشد؛ می‌تواند خویشان همسر رسول الله باشند؛ چون جامعه اسلامی به وصلت‌ها خیلی اهمیت می‌دهد. در ازدواج با أم حبیبه^۲، دختر ابوسفیان، مسأله خیلی جالب است. سال هفتم هجری به ظاهر صلحی بین کفر و اسلام امضاء شد اما در باطن دشمنی‌ها خیلی شدید بود. ابوسفیان در

(۱) البداية والنهاية (۲۳۰/۴ - ۲۳۲) سیره ابن هشام (۲۹۶/۴).

(۲) البداية والنهاية (۱۷۱ / ۴ - ۱۷۲) : سیره ابن هشام (۲۹۴/۴)

مکه در دارالندوة می‌نشست و خطیبان عرب با شعر و نثر و نظم به رسول الله ﷺ ناسزا می‌گفتند، و وی گوش می‌داد و از آن لذت می‌برد؛ چون با طنز و طعنه و عبارات گوناگون رقیب را می‌کوبیدند. در همان زمان بعد از صلح حدیبیه ام حبیبه، که از سابقین اولین بود و با شوهرش به حبشه هجرت کرده بود، در آن کشور بیوه شد و شوهرش نصرانی شده مُرد. ام حبیبه به پیامبر ﷺ در مدینه سفارش کرد که ای رسول خدا! من دختر ابوسفیانم و بی‌سرپرستم و در حبشه نمی‌توانم تنها بمانم. چه کنم؟ به مکه برگردم، تکلیف دین و مذهبم چه می‌شود و اگر به مدینه هم بروم محرمی ندارم. در مدینه به خانه چه کسی بروم، پدر و برادر که همگی در مکه کافرند؟ رسول الله با دریافت این پیغام عمرو بن أمیة ضمیری را به حبشه فرستاد. نامه‌ای به او داد تا آن را به دست نجاشی، پادشاه حبشه، برساند. در آن نامه رسول الله ﷺ پادشاه حبشه را وکیل کرده بود که ام حبیبه را برای رسول الله ﷺ عقد کند؛ چون پیامبر می‌دانست که ام حبیبه دختر رئیس قبیله قریش است و بدون تضمین آینده به مدینه برنخواهد گشت؛ چون در مدینه محرم ندارد، وقتی آمد به خانه چه کسی برود؟ یک زن جوان و بی‌شوهر و بی‌سرپرست خانه چه کسی منزل کند؟ مراسم عقدی به وسیله پادشاه حبشه صورت گرفت و آنجا اعلام شد که ام حبیبه طی عقدی از این به بعد همسر رسول الله ﷺ است. سپس ام حبیبه با جمعی از زنان و مردان به سرپرستی حضرت جعفر بن ابی طالب در روز فتح خیبر به مدینه منوره برگشت. سال هفتم هجری این قافله به مدینه رسید و حضرت ﷺ از جعفر استقبال کرد و در آغوش گرفت و پیشانیش را بوسید و فرمود:

(لا أدري أفتح خيبر أفرح أم بقدم جعفر)!

«نمی‌دانم به فتح خیبر شادمان شوم یا به آمدن جعفر؟»

سپس طی مراسم جشن مختصری ازدواج ام حبیبه با رسول الله ﷺ اعلام شد و با رسیدن خبر به مکه ابوسفیان گفت: افسوس! محمد کرم را درهم شکست. دیگر نمی‌توانم به او فحش بدهم، دیگر نمی‌توانم فحش و ناسزا گفتن به او را بشنوم و در اولین جلسه روز بعد که

(۱) سیره ابن هشام (۳/۴)؛ البداية والنهاية (۲۴۲/۴).

در دارالندوه تشکیل شد، اولین سخنران ابوسفیان بود. رئیس بزرگ قریش با تأسف و ناراحتی گفت: هر کس می‌خواهد از این به بعد به محمد ناسزا بگوید مواظب باشد توهین ناموسی به او نکند؛ زیرا اینک او داماد رئیس شماس است. بزرگان مکه همه خنده کردند و وقتی ابوسفیان حالت آنها را دید چنین گفت: «إِنَّ مُحَمَّدًا قَرْنٌ لَا يَجِدُ أَنْفَ»: «بی‌شک محمد شیرمردی است که دماغ سوخته نمی‌شود». خیلی عبارت مهمی است. قرن به معنی شیرمرد است. خوب این ازدواج می‌بایست صورت می‌گرفت تا طایفه ابوسفیان شمشیرها را برای اسلام و برای لا إله إلا الله از نیام بیرون کشند و اندلس و بخارا فتح کنند.

اما مشهورترین ازدواجهای پیامبر که خداوند در قرآن صیغه عقد آن را خوانده، ازدواج با زینب بنت جحش^۱ است. خلاصه داستان چنین است: زید بن حارثه^۲ غلام خدیجه بود. و چون وی با حضرت ازدواج کرد زید را به عنوان خدمتگذار به او داد. زید در آن روز دوازده، سیزده ساله بود و از عربهای شام بود که اسیر شده و در مکه فروخته شده بود. وی مدت ده، پانزده سال در خدمت رسول الله بود و پیامبر به عنوان یک پدر از او سرپرستی می‌کرد. کمی قبل از نبوت، حارثه بن شراحیل کلبی، پدر زید، به مکه آمد. او سالها دنبال پسرش می‌گشت و درباره پسرش شعرها گفته بود. پدر و پسر در مکه همدیگر را دیدند و همدیگر را شناختند. حارثه بن شراحیل به در خانه رسول الله ﷺ آمد و گفت: شنیده‌ام مرد درست و با امانت و با گذشتی هستی، زید پسر من، غلام شماس است. وی اسیر شده است، هر مبلغی که بگویی به تو می‌دهم و در عوض پسر من را آزاد کن تا او را با خود ببرم. حضرت فرمود: راهی بهتر از این است، اگر موافق باشی؟ حارثه گفت: چه راهی؟ حضرت فرمود: او را دعوت می‌کنیم و بین انتخاب من و تو مخیر می‌کنیم؛ اگر تو را ترجیح داد او را مجانی ببر؛ ولی اگر مرا ترجیح داد به هیچ قیمتی واگذارش نخواهم کرد. حارثه گفت: به خدا تصور نمی‌کردم کسی تا این حد انصاف داشته باشد! پیامبر زید را صدا کرد و فرمود: این را می‌شناسی؟ زید گفت: بله! این پدر من است. من ده، یازده ساله بودم که اسیر شدم. کاملاً

۱) سیره ابن هشام (۲۹۴/۴)؛ البداية والنهاية (۱۷۳/۴-۱۷۴).

۲) الإصابة فی تمییز الصحابة (۵۶۳/۱)؛ سیره ابن هشام (۱/۲۶۴).

وی را می‌شناسم. پیامبر فرمود: تو آزادی و می‌توانی با پدرت بروی. زید گفت: به خدا سوگند! پدری بهتر از تو نمی‌خواهم و انتخاب نمی‌کنم، خواهش می‌کنم مرا از خودت جدا نکن و تا زنده‌ام مرا نزد خودت نگه دار. حارثه که هرگز چنین انتظاری نداشت خیلی خوشحال شد و از رسول الله تشکر کرد و به تنهایی به دیار خود برگشت. رسول الله ﷺ نیز برای قدردانی از زید او را به میان قریش آورد و اعلام کرد که زید پسر محمد است. این رسم در جاهلیت بود که وقتی کسی می‌خواست از کسی قدردانی کند اگر کوچکتر بود او را پسر خود اعلام می‌کرد؛ جشن می‌گرفت و غذا می‌داد، و به همه طایفه می‌گفت این پسر من است. حال اگر سنشان به هم نمی‌خورد، او را برادر خودش اعلام می‌کرد، که البته مسأله برادری به ندرت صورت می‌گرفت. همان پسرخواندگی خیلی مهم بود که به آن قانون تَبَنّی می‌گفتند؛ یعنی دیگری را به پسری برگزیدن. بر این اساس، چند سالی قبل از نبوت، زید بن محمد شناخته شد و دیگر کسی نمی‌گفت زید بن حارثه. تا رسول الله ﷺ به پیامبری مبعوث شد و حضرت زید مدت سیزده سال در مکه با رسول الله ﷺ بود. و پیامبر کنیز پدر خودش که زنی سی، چهل ساله بود را به او داد و زید از کنیز حبشی صاحب پسری به نام اسامه شد. اسامه بن زید که محبوب رسول الله بود، در همان سالهای نخست نبوت در مکه متولد شد. وقتی که مادر اسامه درگذشت، زید مجدداً تصمیم داشت ازدواج کند. پیامبر ﷺ برای خواستگاری به خانه بچه‌های عمه خودش رفت (عبد الله بن جحش، زینب بنت جحش، حمّنه بنت جحش، دو پسر و دو دختر بچه‌های عمه رسول الله بودند. جحش بن رثاب از قبیله‌های معروف مکه یا از شخصیت‌های معروف مکه بود) وقتی پیامبر نشست فرمود: من برای خواستگاری زینب آمده‌ام. اعضای خانواده فکر کردند پیامبر برای خودش خواستگاری می‌کند، با ادب و معرفت گفتند: یا رسول الله! سرور ما هستی، صاحب اختیار ما هستی خواستگاریت قبول شده است. امر بفرما اطاعت می‌کنیم. بعد فرمود: من زینب را برای زید خواستگاری می‌کنم. آنان چنین انتظاری نداشتند؛ اما چون قبلاً قبول کرده بودند، نتوانستند مخالفت کنند، از این رو آن را قبول کردند و این ازدواج ناخواسته صورت گرفت. از روز اول ازدواج، زینب به زید می‌گفت: تو برده‌ای، من دختر عمه رسول خدا هستم، از قریشم،

زن آزادم و هر چه باشد تو برده‌ای بیش نیستی. و میان زن و شوهر از روز اول هیچ وفاق و حسن تفاهمی نبود. بارها زید گفته بود: یا رسول الله! این برای من زن خوبی نیست. می‌خواهم طلاقش دهم، پیامبر فرمود: ﴿أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ﴾: «زنت را نگه دار و خدا را در نظر بگیر».

زنی مسلمان، نسبتاً کم سن، در حدود سی، سی و پنج سال، شایسته نیست در جامعه اسلامی یک زن مومن با شخصیت بی‌سرپرست باشد. طبیعی بود زینب حاضر نبود همسر بلال و عمار شود؛ چون مادام که با زید بن حارثه که پسرخوانده محمد ﷺ بود سازگاری نداشت، چگونه ممکن بود زن بلال و عمار بشود؟ وقتی پیامبر به فکر مبارکش خطور کرد که اگر زید، زینب را طلاق بدهد و با او ازدواج کند، مردم خواهند گفت: محمد با زن پسرش ازدواج کرده است! پس این کار را نخواهد کرد؛ یعنی پیامبر هم در ذهن خودش ازدواج با زینب را مطرح کرد و هم انصرافش را به خاطر ترس از ملامت مردم را. بالاخره زید تصمیم خودش را گرفت و اعلام کرد که زینب را طلاق داده و گفت: من نمی‌توانم با او زندگی کنم. این، زن من نیست؛ زنی که خود را از شوهر بالاتر می‌داند نمی‌تواند همسر خوبی برای مردش باشد. و بعد از پایان این ماجرا، چند ماهی که از اعلام طلاق گذشت، خداوند در سوره احزاب چنین فرمود:

﴿وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَخُفِيَ فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَخَشِيَ النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَهُ فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا ﴿٣٧﴾ مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا﴾ [الأحزاب: ۳۷-۳۸]

«آن هنگام که می‌گفتی به کسی که تو بر او نعمت دادی (او را آزاد نمودی و به فرزندی قبول کردی) خدا نیز به او نعمت داد (که این مقام را به او ارزانی کرد، مقام ایمان و نزدیکی

با پیامبر، خویشاوندی با رسول الله ﷺ از طریق پسر اعلام شدن) زنت را نگه دار و از خدا بترس در حالی که تو (پیامبر) در خاطرت مخفی می‌کردی چیزی که خدا آشکار خواهد کرد و از ملامت مردم می‌ترسیدی. در حالی که تو نباید از مردم بترسی؛ خداوند شایسته‌تر است که از او بترسی. اینک چون زید او را طلاق داده ما او را به ازدواج تو در آورده ایم تا برای مومنان اشکالی نباشد در آینده وقتی بخواهند با زن پسرخوانده هایشان که طلاق داده شده اند ازدواج کنند. نباید برای پیامبر اشکالی باشد در مطلبی که خدا بر او لازم دانسته است. (اشاره به اینکه پیامبر دیگر میل نداشت با زینب ازدواج کند ولی خدا این جریان را بر او لازم دانسته است)...

حضرت ام المومنین عایشه رضی الله عنها فرمود: اگر رسول الله ﷺ چیزی از قرآن را مخفی می‌کرد، این آیه را مخفی می‌کرد. اما مطلبی که رسول الله ﷺ در خاطرش مخفی کرده و خداوند آن را آشکار کرده همان ازدواج با زینب بوده است. در قرآن لفظ ﴿زَوْجِنَا﴾ آمده، یعنی ما او را به ازدواج تو در می‌آوریم. بیش از این، در باره زینب و زید چیزی در قرآن نیامده است. حال اگر در قرآن آمده بود که زینب را دوست می‌داشتی؛ او را دیدی و او را پسندیدی. پس همین بوده که پیامبر آن را مخفی می‌کرده، ولی در قرآن چنین کلماتی نیست. این اشاره به مطلبی است که ممکن است بعضی جوانان خوانده باشند که خاورشناسان و دشمنان اسلام گفته اند: پیامبر اسلام زینب را دید و به نظرش خیلی زیبا آمد و زینب به زید گفت که رسول الله ﷺ مرا دیده و خیلی از من تعریف کرده. از این رو زید گفت: پس اگر این طور است باید تو را طلاق بدهم تا با خود رسول الله ﷺ ازدواج کنی. چون وقتی مورد پسند رسول الله هستی درست نیست که در خانه من باشی. منافقان و یهودیان زمان پیامبر و کمونیستهای زمان ما چنین ادعا می‌کنند.

گذشته از این، زینب، دختر عمه رسول الله ﷺ بوده و مدت سی و پنج سال در مکه با هم بودند. روزی نبوده که پیامبر ﷺ زینب را نبیند. آن وقت حاجبی هم نبوده و حجاب در مدینه

آمده است. خوب پیامبر مدت سی و پنج سال روزی چندین بار زینب را می‌دیده و خودش نیز او را برای زید خواستگاری کرد. حضرت علی علیه السلام فرمود:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ أَعْدَاءَنَا مِنَ الْحَمَقِيَّ».

«خدایی را ستایش می‌کنیم که دشمنانمان را از احمقان قرار داده است».

چون وقتی دشمن احمق باشد کار خیلی آسان است. خودش، خودش را لو می‌دهد. دیگر لزومی ندارد کسی با او بجنگد. آنانی که این افسانه‌ها را می‌تراشند، متوجه نیستند که زینب سی و پنج سال با رسول الله صلی الله علیه و آله در یک محله و دختر عمه وی بوده است. مطمئناً روزی چندین بار پیامبر زینب را دیده است؛ زیرا شهر مکه کوچک بود و کار زیاد و مشغلتی هم نبود و به طور عادی پسر دایی و دختر عمه همدیگر را می‌دیدند. بنابراین، یک در میلیون هم امکان ندارد که این مسأله صورت گرفته باشد. ولی مگر می‌شود زبان بد اندیش را بست؟! چه کسی می‌تواند زبان بداندیش را ببندد؟ فقط مرگ زبان بد اندیش را می‌بندد. هیچ انتظاری غیر از این را نداریم. ما هرگز انتظار نداریم که منافقان و یهودیان و کمونیست‌ها از اسلام تعریف کنند.

گر نیند به روز شب پره چشم
چشمه آفتاب را چه گناه
راست خواهی هزار چشم چنان
کور بهتر که آفتاب سیاه^۱

(۱) قبل از این دو بیت چنین آمده است:

شوربختان به آرزو خواهند مقبالان را زوال نعمت و جاه.

(گلستان سعدی، باب اول در سیرت پادشاهان، ص ۳۱).

فصل پنجم: اولویت بندی وظایف انسان

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَأَعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا ۖ وَالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَبِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَالْجَارِ الْجُنُبِ وَالصَّاحِبِ بِالْجَنبِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ۗ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَن كَانَ مُخْتَالًا فَخُورًا﴾ [النساء: ۳۶]

«و الله را پرستش کنید و چیزی را با او شریک نگردانید و به پدر و مادر نیکی نمایید و نیز به خویشاوندان، یتیمان، بینوایان، همسایه‌ای که خویشاوند است و همسایه‌ی بیگانه، یار هم‌نشین و مسافر در راه‌مانده و آنکه مالکش شده‌اید. بی‌گمان الله هیچ متکبر خودستایی را دوست ندارد.»

اگر بخواهیم آیین اسلام را تقسیم کنیم به دو بخش عقیدتی و عملی تقسیم می‌شود: بخش عقیدتی که صورت خارجی ندارد و عملاً نمی‌شود آن را ارزیابی کرد؛ این بخش را ایمان یا عقیده می‌نامند که نمی‌توان صورت خارجی آن را در کسی مشاهده کرد. بخش عملی که صورت خارجی دارد و بر اساس بخش عقیدتی این را اسلام می‌نامند. و امکان ارزیابی و دیدن آن هست. همان‌طور که گفتیم ارزش و مقدار ایمان هر کس به اندازه درستی اعمال اوست؛ در صورتی که اعمال درست باشد، عقیده هم درست است و اگر اعمال درست نباشد، عقیده نیز درست نیست.

در بخش عملی اسلام که همان اسلام نام دارد، کلیه وظایف به سه بخش تقسیم می‌شود:

(۱) بخش مخصوص به تعظیم خدا، که هیچ نفعی برای آن به دیگران نمی‌رسد.

(۲) بخش مربوط به منافع خلق، که مستقیماً تعظیم خدا در آن نیست.

(۳) بخش مشترک میان تعظیم خدا و میان احسان به خلق خدا.

در بخش سوم دو مسئله اساسی وجود دارد که نمایانگر این است که آورنده شریعت بشر نیست، بلکه خداست. مثلاً در فلسفه اجتماعی، سیاسی، اخلاقی و وظایف دینی مسائلی هست که نشان می‌دهد آورنده‌ی شریعت، بشر نیست؛ چون به حدی در سطح عالی و همگانی و

بدون توجه به حوادث و قرن‌ها، و بدون توجه به مصالح قبیله‌ای وضع شده که اگر انسان دقت کند، متوجه می‌شود که آورنده‌ی شریعت، بشر نیست. زیرا به هر حال بشر تحت تأثیر عوامل مختلف قرار می‌گیرد؛ به عنوان مثال: در تکالیف شرعی ملاحظه شده که به آنچه مربوط به خود شخص است، اولویت داده شده؛ منافع، احساسات، امکانات، استعداد شخص مسلمان و بالاخره روابط انسانی وی در وهله اول مورد توجه است. به این ترتیب اولویت بدین صورت وضع شده است. اولین حقی که به گردن یک انسان است، حق خداست؛ چون آفریدگار است. از آن که منکر خالق خود و پدید آورنده خود است چه انتظاری می‌توان داشت؟ به دیگر سخن مادام که وی ابتدایی‌ترین مسائل مربوط به فکر و وجدان و عقل انسان را قبول ندارد چگونه فرامین دیگر به او داد و انتظاری دیگر از او داشت؟! بنابراین، اساس و نخستین وظیفه مربوط به احکام عملی، همین اصل قرار داده شده، تا آن کسانی که در حد ابتدایی، فکر و وجدان و بصیرتشان بیدار و آماده فعالیت است، اولین گام را به این صورت بردارند که خداوند آفریدگار را به یکتایی بستایند؛ بر همین اساس شالوده کلیه ادیان آسمانی و اولین قدم در ورود به یک دین، این است که خدا را به یکتایی پرستند. بجز آفریدگار تنهای بی‌مانند، دیگری را مورد ستایش قرار ندهند؛ این اصل به گونه بسیار جالب در قرآن مورد توجه قرار گرفته؛ تا آنجا که در بعضی آیات قرآن به صراحت و قاطعانه اعلام شده: آنانی که بمیرند و غیر از خدای یکتای بی‌مانند معبودی دیگر داشته باشند، در روز حساب هرگز مورد عفو قرار نخواهند گرفت، در قرآن روی این قضیه خیلی تأکید شده است. و در بعضی آیات خطاب به مردم و در آیاتی دیگر خطاب به پیامبر ﷺ آمده است. خطاب به مردم چنین آمده است:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ ۖ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ ۗ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ

أَفْتَرَىٰ إِثْمًا عَظِيمًا ﴿٤٨﴾ [النساء: ۴۸]

«بی شک خداوند نمی‌آمرزد این گناه که با او دیگری پرستیده شود و غیر از این، گناهان دیگر را برای هر کس که بخواهد، بیامرزد.»

در آیه دیگر با همین مضمون می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ

ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا ﴿۱۱۶﴾ [النساء: ۱۱۶]

به این معنی که اگر کسی در انجام نخستین وظایف انسانی‌اش خداوند را نشناسد و دیگری را مورد پرستش قرار دهد، امکان ندارد خوبی‌هایش و نیکی‌هایش نسبت به دیگری بر اساس مبدأ انسانیت و وجدان باشد. اگر کسی خدا را به یکتایی پرستد و نیکوکار باشد در حد احساسات انسانی، نیکوکار است. ما می‌دانیم خیلی از پرندگان، خیلی از حیوانات، خیلی از خزندگان مثل مورچه نسبت به هم نوع خود خیلی همدردی می‌کنند. اگر پرستویی کشته شود، پرستوهای دیگر می‌آیند و جوجه پرستوی کشته شده را دانه می‌دهند و بزرگ می‌کنند. بارها دیده شده که مورچه نعش مورچه مرده را می‌کشد تا او را به جای امنی ببرد. در عالم حیوانات نیز این هست. از چوپانان زیاد نقل شده که اگر گرگی به گله گاوها بزند، آنها دو دسته تقسیم شده: دسته‌ای گرگ را تعقیب می‌کنند، و دسته دیگر گاو زخمی را به سوی قریه هدایت می‌کنند. بنابراین، احسان گاهی جنبه حیوانی دارد نه جنبه انجام وظیفه! در خود انسان نیز این هست. چه بسا افرادی ثروت دارند و به خدا معتقد نیستند، پایبند مقررات نیستند و صرفاً به خاطر اینکه پول دارند، می‌گویند: بگذار به مستمندان کمک کنیم تا نام نیکی به دست آوریم، شاد و خوشحال شویم. این افراد برای آسایش فکری خود و اقناع غریزه حیوانیشان کمک می‌کنند. این کمک، از آنجا که در راه خدا و برای خدا نیست، اجر و پاداشی هم نخواهد داشت؛ چون اجر و پاداش به عملی تعلق می‌گیرد که برای تعظیم خدا و به منظور اجرای فرمان خدا انجام شده باشد. فلسفه تعیین توحید به عنوان نخستین وظیفه شرعی این است که نزد خداوند متعال انسانی که نتواند پروردگار خود را بشناسد و او را مطابق دستورش بستاید، هرگز نخواهد توانست برای جهان آخرت و برای سرنوشت انسانیت خود اقدام کند؛ اگر اقدامی به نام نیکوکاری انجام دهد بر اساس هوی و هوس و عشق و علاقه حیوانی است و هیچ ارزش معنوی ندارد. این است فلسفه اینکه اگر کسی موحد و

یکتاپرست نباشد هرگز در نیکوکاری اش به دیگران فایده نمی‌رساند و خودش هم از آن فایده نمی‌برد. خداوند همین مضمون را خطاب به پیامبر ﷺ بیان می‌دارد؛ آنجا که می‌فرماید:

﴿قُلْ أَغْفِرُ اللَّهُ تَأْمُرُونِي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ ﴿٦٤﴾ وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ ﴿٦٥﴾ بَلِ اللَّهُ فَاعْبُدْ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ ﴿٦٦﴾﴾ [الزمر: ۶۴-۶۶]

«بگو: ای نادانان، آیا فرمان می‌دهید که بجز الله را پرستم؟! بی‌شک وحی شده است به تو و به پیامبرانی که پیش از تو بوده‌اند مبنی بر اینکه اگر در پرستش خدا کوتاهی کنید و غیر از پروردگار یکتا، دیگری را مورد پرستش قرار بدهید، هیچ کار نیکی از شما پذیرفته نمی‌شود و بدون شک در جهان آخرت از زیانکاران خواهید بود. بلکه الله بی‌مانند را به یکتایی پرستش کن و در مقابل نعمت‌های او سپاسگذار باش.»

بعد از این اصلی که به روح و وجدان و انسانیت انسان مربوط است، اصول بعدی وظایف، بستگی به ذات انسان دارد. بعد از خداوند، مؤثرترین کس در وجود انسان، پدر و مادر است که مستقیماً انسان را به وجود آورده‌اند. آن شاعر نغزگوی فارسی چقدر زیبا گفته است:

گویند مرا چو زاد مادر	پستان به دهن گرفتن آموخت
یک حرف و دو حرف بر دهانم	الفاظ نهاد و گفتن آموخت
دستم بگرفت و پا به پا برد	تا شیوه راه رفتن آموخت

برهمن اساس طبیعی رابطه انسان به موجودات، خداوند حکیم دومین وظیفه را مربوط به پدر و مادر دانسته است؛ به این معنا که اگر انسان موحد بعد از یکتا پرستی توانست پدر و مادرش را راضی نگه دارد و حقشان را ادا کند، ممکن است بتواند از عهده وظایف دیگر نیز برآید؛ اما اگر شخصی از لحاظ فکری و عقیدتی در شرایطی قرار گرفت که نتوانست حق پدر و مادر خود را ادا کند، به تبع در ادای وظایفش نسبت به برادران، خویشان، همسایگان و شرکاء نیز ناکام خواهد ماند. اگر کسی به پدر و مادر بدی کند، غیرممکن است بتواند نسبت به برادران و خویشان دیگر یا به همسایگان و رفیقانش نیکی کند؛ مگر اینکه احسان و

نیکی‌اش انگیزه‌های دیگری داشته باشد. بر این اساس بعد از پرستش خدا، مهمترین حقی که به گردن یک مسلمان است، حق پدر و مادر است و به جهت تأکید این مهم همیشه در قرآن متعاقب اعلام پرستش خدای یکتای به عنوان نشانه مسلمانی است، تأکید شده که احسان به پدر و مادر از مهمترین وظایف است. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا﴾ [الأحقاف: ۱۵]

«به انسان توصیه کردیم که به پدر و مادر نیکی کند.»

جالب این است که در سوره لقمان خداوند برای عبرت و استفاده ما گفتگوی بین یک پدر و پسر را - که گویا از حکمای یونان بوده‌اند - نقل کرده است. خداوند آنچه بین یک بنده خوب به نام لقمان و پسرش در مقام نصیحت بین پدر و پسر صورت گرفته را بازگو کرده است. لقمان حکیم مطابق روایت قرآن به پسرش چنین گفت:

﴿يَبْنِي لَا تَشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾ [لقمان: ۱۴]

«پسرم! هرگز در پرستش با خدا شریک و هم‌تا قرار نده، بی‌شک پرستش غیر خدا گناهی بس بزرگ است.»

چون خواست خداوند متعال در این است که همیشه برای تذکر به بشر چنان جلوه دهد که اصول اسلام هیچ وقت قابل تفکیک نیست و در فرامین الهی همیشه بعد از پرستش خدا، احسان به پدر و مادر مطرح شده، اینجا نیز خداوند رشته نصیحت لقمان را قطع کرده و پس از سفارش لقمان به پسرش مبنی بر نپرستیدن غیر خدا، خداوند بقیه گفتار وی را قطع کرد و این چنین فرمود:

﴿وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهَنًا عَلَىٰ وَهْنٍ وَفَصَّلَهُ فِي عَامَيْنِ أَنْ اشْكُرْ

لِي وَلِوَالِدَيْكَ إِلَى الْمَصِيرِ﴾ [لقمان: ۱۴]

«و به انسان درباره‌ی پدر و مادرش سفارش کردیم؛ مادرش، او را با ضعفی روزافزون با خود می‌کشید. و از شیر گرفتن فرزند، در دو سال است. (و سفارش کردیم) سپاسگزار من و

پدر و مادرت باش؛ بازگشت به سوی من است».

این مهم، می‌رساند که احسان به پدر و مادر چه لقمان به پسرش بگوید و چه نگوید در مرحله بعد از پرستش خدای یکتا قرار می‌گیرد. بعد از پرستش خدای یکتا باید پدر و مادر را راضی نگه داریم تا بتوانیم بقیه وظایف را انجام بدهیم. این وظایف پله به پله جلو می‌رود. اگر توحید حفظ شد، خدا را به یکتایی شناختیم و به یکتایی پرستیدیم، همه چیز را از خدا دانستیم، سرنوشت خویش را فقط و فقط در دست خدا دانستیم، اگر این مرحله به خوبی طی شد، بعد از آن مرحله بعدی می‌رسد که پدر و مادر را راضی نگه داریم و اگر زنده نیستند با دعا و طلب مغفرت، برایشان آمرزش بخواهیم.

حالا می‌رسیم به مرحله بعدی:

﴿وَبِذِي الْقُرْبَىٰ﴾: بقیه خویشاوندان، برادران، خواهران، عمه‌ها، خاله‌ها، همه کسانی که از نظر نسبی یا سببی با انسان ارتباط دارند.

وقتی انسان به خویشان خودش احسان کرد، آمادگی آن را دارد که به دورترها هم احسان کند:

﴿وَالْيَتَامَىٰ﴾: کودکان پدرمرد.

بعد از آن آمادگی دارد که به همسایگان نیز احسان کند:

﴿وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَالْجَارِ الْجُنُبِ﴾: همسایه دورتر را نیز ممکن است بتوان مورد

احسان قرار داد.

بالاخره انسان اینقدر آمادگی پیدا می‌کند که می‌تواند به مسکینان و غلامان و خدمتگذاران نیز نهایت احسان به خرج دهد و یک مسلمان کامل شود؛ اما اگر قدم اول را درست برنداشت، امکان ندارد بتواند مراحل بعدی را انجام بدهد. به گونه‌ای دیگر، حکمت خدا در این بخش از وظایف و تکالیف عملی به طور عجیبی مشخص است. و آن، اینکه خداوند، علیم و حکیم است. به روحیه سرکش و ماجراجوی بشر آگاه است می‌داند چه موجود عجیب و ماجراجویی به نام انسان آفریده است. ضمن اینکه خداوند علیم و حکیم

است و آگاهی کامل و همه جانبه به ماجراجویی بشر دارد، وظایف را به گونه‌ای تنظیم کرده که کسی بر ضد خدا حجتی نداشته باشد. وظایف را رده بندی کرده است؛ از قبیل نمازهای پنجگانه، زکات مال، روزه ماه رمضان، حج خانه خدا. مهمترین مشخصات مسلمانی در اعمال خصوصی است. وظایف اسلام با غیر اسلام در پنجاه درصد کل مشترک است. پنجاه درصد هر عمل خوب را کافران را هم انجام می دهند. کدام ملت در دنیا می پذیرد که دروغگو یا خائن باشد؟! مسلمان به راستگویی و امانت افتخار می کند، یهود هم افتخار می کند، مسیحی هم افتخار می کند، هندو هم افتخار می کند، کمونیستها هم خودشان زمانی که بودند، می گفتند ما مخلص و درستکاریم. بنابراین، راستگویی و درستکاری نمی تواند نشانه دین باشد، چون همه مدعی آنند. اتفاقاً جالب است که هر چه انسانها دروغگوتر باشند، بیشتر مدعی راستگویی اند؛ بررسی کنید قطعاً چنین خواهد بود. حالا در شعایر دینی، نمازهای پنج گانه، زکات مال، روزه ماه رمضان و حج، بیشتر مردم پول ندارند، گله ندارند، گندم و جو نمی کارند که زکات بدهند. شاید هشتاد، نود درصد مردم امکان حج ندارند، در بعضی قرنها نود و نه درصد مردم امکان حج ندارند، چون مسأله حج رفتن یک مسأله سیاسی، اجتماعی، اقتصادی است. زمانی که وضع اقتصاد جامعه اسلامی خوب باشد و در عربستان امنیت برقرار باشد، مردم زیاد می روند. و زمانی که ناامنی و در عربستان ظلم و دیکتاتوری باشد، کسی نمی رود. زمانی که قحطی است مردم نمی توانند بروند. بنابراین تنها وظیفه عمومی و انسانی‌ای که همه می توانند انجام بدهند نماز است. به این خاطر ادای نمازها نشانه مسلمانی قرار گرفته تا از یک جهت همگان بتوانند نشانه مسلمانی داشته باشند و از جهت دیگر آسان‌ترین وظایف، نشانه مسلمانی باشد، تا مردم در روز حساب نتوانند بگویند: پروردگارا! آن چه را که تو علامت مسلمانی قرار دادی بسیار مشکل بود و برای ما غیرممکن بود. برای اینکه چنان عذری در روز حساب نباشد، آسان‌ترین وظایف، و ممکن‌ترین کاری که برای انسان قابل انجام است، نشانه مسلمانی قرار گرفته است. نخستین وظیفه یک مسلمان در احکام عملی، توحید و یکتاپرستی است. این اصل، خیلی مهم است. در قرآن تاکید شده که اگر کسی در حالی که مشرک است بمیرد، به هیچ وجه روز حساب بخشوده نخواهد شد.

مشرک کسی است که در جهان هستی غیر از خدا کسی را موثر بداند و بگوید خداوند فلان کار را به فلانی واگذار کرده، خودش دیگر کاری ندارد. این طرز تفکری باطل است؛ زیرا به طور کلی هر آنچه در جهان هستی است، بدون استثنا مستقیماً زیر نظر پروردگار قرار دارد. برای اینکه بدانید تسلط خدا بر جهان هستی چگونه است به این مثال ساده توجه فرمایید: شما شنیده‌اید که اکنون چیزی به نام ذره و اتم وجود دارد. این ذره، بی‌شمار در هوا پراکنده است. هر کدام از این ذره‌ها از نظر خدا همانند یک منظومه شمسی است. تسلط خدا بر این ذره‌ها که در هوا پراکنده‌اند همچون تسلط خداوند بر خود خورشید بزرگ است؛ همان خورشیدی که زمین را روشن می‌کند، برای خدا دیگر فرق نمی‌کند. ذره‌ها همه‌اش خورشیدند. حالا یکی کوچک و یکی بزرگ است. این برای ما است که خورشید پانصد میلیون برابر زمین است. این به نظر ما است که ماه این قدر از زمین کوچکتر است؛ ولی برای خدا هیچ فرقی نمی‌کند. ذره‌های جهان هستی همه‌اش مخلوق خدایند. و اتم‌های منظومه شمسی است که مستقیماً در اختیار خداست. چه خوب گفته مولانای رومی:

جمله ذرات زمین و آسمان	لشکر حقند گاه امتحان
آب را دیدی که در طوفان چه کرد	باد را دیدی که با عادان چه کرد
و آنچه آن بایبل با آن پیل کرد	و آنکه پشه کله نم‌رود خرد
مرغ بایلی دو، سه سنگ افکند	لشکر ضبط حبس را بکشند
پیل را سوراخ سوراخ افکند	تنگ مرغی کو به بالا پرزند
گر بگویم از جمادات جهان	ذره ذره یاری پیغمبران
مثنوی چندان شود که چهل شتر	گر بود عاجز شود از بار پر

به هر حال، بخشی از توحید این است که شما همه چیز را از خدا بدانید و جز خدا هیچ عاملی - خواه مثبت و خواه منفی - در زندگی خود و دیگران موثر ندانید. همه مردم کارگذار خدا هستند و بخش دیگر توحید این است که خدا را پرستید، تعظیم و کرنش و ارادت و بندگی فقط به درگاه الله ببرید، نسبت به مردم متکبر نباشید، فقط نسبت به خدا تعظیم و بندگی به خرج بدهید. این اساس توحید است. کل توحید همین است. مرحله توحید

که درست شد به مرحله بعد می‌رسیم، که احسان و نیکی به پدر و مادر است. وقتی آماده شدی و از آن رد شدی، نوبت به احسان به بقیه خویشان می‌رسد. و به این ترتیب تکالیف شرعی بر همین اساس مطابق حکمت خدا و امکانات بشر و استعداد و منافع بشر به نحو جالبی تنظیم شده تا آنجا که بشر راه منافع خویش را به گونه‌ای که مورد رضای خدا باشد، گرفته باشد؛ چون شما وقتی خدا را بپرستید، به پدر و مادر نیکی کنید، خویشان دیگر را نیز مورد نوازش و احترام قرار بدهید، همسایگان را هم دوست بدارید، در حق آنان خوبی کنید، یتیمان و بینوایان شهر و منطقه را هم دوست بدارید، اگر خدمتگذاری دارید با او هم مهربان باشید، در ضمن طی مسیر منافع اساسی خودت، تعظیم خدا هم کرده‌ای. پ

تکالیف شرعی به گونه‌ای است که هم منافع انسان را تأمین می‌کند و هم انسان را به خدا نزدیک می‌سازد و مخالفت با خدا به گونه‌ای است که هم به خود انسان زیان می‌رساند و هم خدا را خشمگین می‌کند. بدین جهت است که به اتفاق عقلاء خداوند هرگز از اطاعت بندگان نفعی نمی‌برد. گویند:

گر جمله کائنات کافر گردند بر دامن کبریايش نشیند گرد

در حدیثی قدسی آمده است:

«يَا عِبَادِي! لَوْ أَنَّ أَوْلَكُمْ وَأَخْرُكُمْ وَإِنْسَكُمْ وَجِنَّكُمْ كَانُوا عَلَىٰ أَتَقَىٰ قَلْبِ رَجُلٍ وَاحِدٍ مِنْكُمْ مَا زَادَ ذَلِكَ فِي مُلْكِي شَيْئًا. يَا عِبَادِي! لَوْ أَنَّ أَوْلَكُمْ وَأَخْرُكُمْ وَإِنْسَكُمْ وَجِنَّكُمْ كَانُوا عَلَىٰ أَفَجْرٍ قَلْبِ رَجُلٍ وَاحِدٍ مَا نَقَصَ ذَلِكَ مِنْ مُلْكِي شَيْئًا». [صحيح مسلم]

«ای بندگان من! اگر از نخستین شما تا آخرین شما و انس و جن شما، همه بر پرهیزکارترین قلب باشید، مانند این که یک به یک شما پرهیزکار باشید، این تقوا و پرهیزکاری شما، بر ملک من نمی‌افزاید. ای بندگان من! اگر اول و آخرتان و انس و جن شما همه بر بدترین و ناپاک‌ترین قلب باشید، این بدی شما، از ملک من چیزی کم نخواهد کرد.»

فصل ششم:

معنای راستین توحید

در چند سده گذشته قرون اخیر، مخصوصاً در سده اخیر، در تمام نقاط جهان بالاخص در خاورمیانه مبلغان زیرک و حيله گر ضد اسلام بين عوام چنين جلوه داده اند که توحید یعنی اعتقاد به وجود خدا و هر کس وجود خدا را به عنوان آفریدگار بپذیرد، موحد و یکتا پرست است. پاره‌ای پا را فراتر گذاشته اند و گفته اند: هر که معتقد به وجود خدا باشد و در رفتار با مردم نیکو کار باشد، مستقیماً به بهشت می‌رود. اینان آمده اند اصل و اساس ادیان آسمانی بویژه اسلام را در دو چیز خلاصه کرده اند:

(۱) اصل توحید به معنای خداشناسی؛ به این معنا که خدا را به یکتایی بشناسد و قبول داشته باشد که خدایی هست، ذات بی‌مانندی هست که زمین، جهان، آسمان، خورشید و ماه را آفریده است. مادام قبول کرد که یک ذات بی‌مانندی هست که جهان را آفریده، موحد و یکتا پرست است.

(۲) اصل احسان به مردم.

در این زمینه آیات قرآن و احادیث نبوی به حدی واضح و روشن است که کوچکترین شکی در این نیست که اصل اولی که این بیچاره‌ها عنوان کرده اند، کاملاً بی‌اساس و بی‌معناست؛ زیرا اصولاً در مسأله‌ی خداشناسی، اعتقاد به وجود آفریدگار در قاموس پیامبران عنوان نشده است؛ برای اینکه شناخت خدا و پی بردن به وجود آفریدگار بی‌مانند اصلاً به پیامبران نیاز نداشته. هیچ پیامبری به ملتش نگفته خدا را بشناسید، وجود خدا را قبول کنید. تمام بشر بدون استثناء آفریدگار جهان را قبول داشتند؛ چه آنانی که عاقل بودند و چه آنانی که نیمه عاقل بودند. البته دیوانه‌ها، آنانی که کاملاً وحشی و نیمه وحشی بوده اند، مسلماً از این قانون معاف هستند؛ چون تکلیف از آنان ساقط است. برای اثبات این موضوع صدها آیه و حدیث داریم. بنابراین اعتقاد به وجود خدا فقط انسان بودن را ثابت می‌کند و لا غیر؛ یعنی کسی که خدا را قبول کرد، فقط ثابت کرده که انسان است. تشخیص از نظر انسانیت درست است و بس و دیگر هیچ امتیازی ندارد. چنین به نظر می‌رسد که ارزش اعتقاد به وجود خدا

به اندازه اعتقاد به کرویت زمین است. با اعتقاد به کروی بودن زمین، چه امتیازی به شخص تعلق خواهد گرفت؟ از کدام موسسه جغرافیایی لیسانس خواهد گرفت؟

شخص به مجرد کروی بودن زمین، هیچ امتیازی پیدا نمی‌کند و تنها ثابت کرده که تشخیصش درست است. عجیب این است که بعضی از جوانان بیچاره جامعه ما در این زمان، سخت به این مسأله چسبیده اند که چون من معتقدم خدا هست پس دیگر مؤمنم؛ جالب اینکه بت پرستان جهان هم بدون استثنا خدا را قبول دارند، آفریدگار بی‌مانند را قبول دارند. بت پرستان معتقد بودند آفریدگار یکتا به حدی بزرگ هست که ما که ما نمی‌توانیم او را پرستیم. لذا بتها را می‌پرستیم که نزد خدا ارجمندند و مقام والا دارند و نزد خدا برای ما شفاعت می‌کنند. اصل بت پرستی همین است. و به هیچ وجه بت پرست، منکر وجود خدا نیست. خدای اصلی، همان آفریدگار بی‌مانند را قبول دارند. این موضوع بارها در قرآن تأکید شده است. اولین گواه این مطلب این است که: در قرآن هرگز کلمه «اعرفوا الله» (خدا را بشناسید) به کار نرفته، بلکه همیشه لفظ «اعبدا» به کار رفته است؛ مانند:

﴿يَتَأْتِيهَا النَّاسُ أَعْبُدُوا رَبَّكُمْ﴾ [البقره: ۲۱]

«ای مردم، پروردگارتان را پرستش کنید».

﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ ﴿٢٠﴾ مَا أُرِيدُ مِنْهُمْ مِّن رِّزْقٍ وَمَا أُرِيدُ أَنْ

يُطْعَمُونَ ﴿٢١﴾ إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ ﴿٥٦-٥٨﴾ [الذاریات: ۵۶-۵۸]

«جن و انس را نیافریده‌ام مگر برای اینکه مرا پرستند (زیرا پرستش خدا سعادت و حسن ختام برای انس و جن در بردارد؛ یعنی وجود ما خلقت ما انسانها به گونه‌ای است که اگر خدا را پرستیم به سعادت ابدی می‌رسیم. و اگر خدا را آنطور که شایسته است نپرستیم، تعظیم خدا نکنیم، فرمانبردار وی نباشیم، به سعادت ابدی نمی‌رسیم؛ یعنی مسیر عوض می‌شود. رابطه خلقت ما چنین است. حال چرا چنین است؟ در جواب باید گفت: آفریدگار خواسته این طور باشد). من هرگز از اینها روزی نخواسته‌ام و نخواسته‌ام به من غذا بدهند. بی‌شک خداوند خودش روزی‌دهنده و دارای قدرت فوق العاده است».

ملاحظه می‌فرمایید در اینجا اصل لیعبدون (مرا پرستند) مورد استدلال قرار گرفته است. دلایل دیگر که مهم‌تر است، این است که قرآن در همه جا تأکید می‌کند که اگر از مشرکان و بت‌پرستان مکه سوال شود چه کسی آسمانها و زمین را آفریده، خواهند گفت: الله.

﴿وَلَيْن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾ [لقمان: ۲۵؛ و زمر: ۳۸]

«اگر تو از آنان بپرسی چه کسی آسمانها و زمین را آفریده، در جواب خواهند گفت: الله»
مفصل‌تر از آن، خداوند می‌فرماید:

﴿قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَرَ وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَمِيتِ وَيُخْرِجُ الْمَمِيتَ مِنَ الْحَيِّ وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ﴾

﴿[یونس: ۳۱]﴾

«به اینان (مشرکان مکه) بگو: چه کسی شما را از آسمان و زمین روزی می‌دهد [بالا بوسیله نور خورشید و باران و پایین هم به وسیله منابع زمینی] یا به اینان بگو: چه کسی مالک قوه شنوایی و بینایی است. و چه کسی مرده‌ها را زنده می‌کند و از زنده‌ها مرده بوجود می‌آورد؟ (قانون تولید و تبدیل، اصل تبدیل ماده به ماده به منظور تنوع در خلقت که قانون طبیعی زمین است. تبدیل شکل ماده به گونه‌های مختلف) و به اینان بگو: چه کسی امر جهان آفرینش را اداره می‌کند؟ در جواب خواهند گفت: الله (این کارها را انجام داده و لا غیر، وقتی پاسخ دادند الله این کار را انجام داده) بگو: آیا از چنین خدایی نمی‌ترسید؟!»

پس چرا دیگران را می‌پرستید؟! چرا او را تعظیم نمی‌کنید؟! چرا از دیگران پروا دارید؟! چرا فرامین او را نمی‌پذیرید؟! واضح است که مشرکان مکه کلاً اعتقاد داشتند که هر آنچه در جهان صورت می‌گیرد، به امر خدا انجام می‌شود. حال چرا افراد حيله گر زمان ما اصرار دارند که کل مطلب در شناخت خدا خلاصه می‌شود؟! چرا می‌خواهند قضیه را وارونه جلوه دهند؟ یک مثل معروف است که گویند: «وقتی توانستی خوب باشی سعی کن خوبیها را بد جلوه دهی». این یک اصل مودیانه است برای آدمهای نادرست و حيله گر. اینان وقتی نتوانستند درستکار و مومن شوند حيله جالبی به کار بردند و گفتند: خوب! ما در این صورت

اصول ایمان را بر هم می‌زنیم و می‌گوییم: ما مومن هستیم، خدا را قبول داریم و این کافی است؛ بنابراین شما بی‌خود زحمت می‌کشید. چیزهای دیگر لازم نیست. اصل خداست. ما خدا را قبول داریم، نیکوکار هم هستیم. بنابراین، نماز، روزه، زکات و حج، کلیه عبادات و درود فرستادن بر پیامبران و نبوت پیامبران و قبول پیامبران به عنوان رهبر همه اضافی است. به این ترتیب می‌خواهند امتیاز ادیان آسمانی بویژه دین اسلام را زیر پا بگذارند. این، حيله بسیار جالبی است که اگر کارگر بشود، به قول معروف باید حساب را از میان برداشت. دیگر نه مسجد لازم است، نه قرآن لازم است و نه عبادت لازم است. همه انسانهایی که نان می‌خورند و لباس می‌پوشند، وجود خدا را قبول دارند، پس همه مومن و موحدند. در حالی که چنین نیست و مسأله خداشناسی یک مسأله بدیهی است و هیچ ارتباطی به مذهب و دین هم ندارد. آنچه مورد نظر است، فرمان خدا را اطاعت کردن و خدا را به یکتایی پرستیدن است. جالب این است که در جامعه بت پرستان مکه، استعمال اسم عبد الله زیاد بود. آنان به خدا بسیار توجه داشتند ولی خدای با واسطه. آنان می‌گفتند لات و عزی و هبل و منات و نائله همگی بندگان خوب خدا بوده‌اند که از آنان تجلیل کرده است. ما به آن اشخاصی که مورد عنایت خدا بوده‌اند توجه می‌کنیم و آنان را می‌پرستیم و ستایش می‌کنیم و اینها پیش خدا برای ما شفاعت می‌کنند؛ همانطور که خداوند می‌فرماید:

﴿وَيَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ

شَفَعَتُنَا عِنْدَ اللَّهِ﴾ [یونس: ۱۸]

«(مشرکان مکه) غیر از خدا معبودهایی را می‌پرستند که در حقیقت نه ضرری برایشان دارند و نه نفعی، و می‌گویند: اینها نزد خدا ما را شفاعت می‌کنند».

فلسفه بت پرستی این بوده که می‌گفتند ما این بتها را می‌پرستیم، چون پیش خدا برای ما شفاعت می‌کنند، برای ما از خدا التماس می‌کنند چون خدا اینها را دوست دارد و اینان بندگان خوب خدا هستند، دعای اینها را قبول می‌کند و مشکلات ما را حل می‌کند. بنا به

صریح قرآن تمامی بت پرستان، منکر وجود خدا نبودند و آن خدای بی مانند و یکتا را قبول داشتند. در آیه‌ای دیگر که باز هم مکی است چنین آمده است:

﴿وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ﴾ [الزمر:

۳]

«مشرکان کسانی هستند که غیر از خدا معبودهایی را انتخاب کرده (و می گویند): ما این معبودها را نمی پرستیم، مگر برای اینکه ما را به خدا نزدیک کنند».

می گفتند ما خیلی کوچک هستیم، گنهکاریم، رو سیاهیم، ممکن است خدا ما را نپذیرد. برای آن مثال می زدند و می گفتند: شاه یک مملکت نمی تواند مستقیماً حاجت همه مردم را برآورده سازد؛ به عبارت دیگر، مشرکان مکه می گفتند: افراد ملت امکان ندارند، لیاقت و شایستگی ندارند که با شاه مملکت تماس بگیرند و از او حاجت بخواهند. وجود استاندار، فرماندار، وزیر و وکیل برای همین است که مردمی که نمی توانند، با شاه تماس بگیرند از طریق مقامات حاجت خود را به دربار برسانند و شاه به وسیله آن مأمورین کارشان را انجام بدهد. آنان می گفتند: خدا خیلی بزرگ است، ما لیاقت نداریم با خدا تماس بگیریم؛ لذا با این نمایندگان خدا (بتهایشان) تماس می گیریم و اینها نزد خدا ما را کمک می کنند؛ ولی اینان در اشتباه بودند؛ زیرا اگر شاه یا رئیس جمهور می توانست با همه مردم تماس بگیرد، دیگر وکیل و وزیر لازم نبود. عجز جناب رئیس جمهور و شاه باعث شده که وکیل و وزیر به وجود بیاید، خدا که عاجز نیست. خدا از رگ گردن هر انسانی به او نزدیکتر است. مادام که خدا خودش از هر کس به ما نزدیکتر است چه نیازی دارد که ما به درگاه دیگران برویم و کسی دیگر را واسطه قرار بدهیم؟ منظور از این بحث و اقامه دلایل این است که کل مشرکان مکه وجود خدای بی مانند را قبول داشتند؛ ولی به عللی از اجرای فرمان خدا، از پرستش خدای یکتا سرپیچی می کردند. جالب تر اینکه طبق بیان سوره انعام، مشرکان مکه قربانی‌ها را هم دو قسمت کرده بودند. غالب اموال معروف مکه گوسفند و شتر بود. اینها برای اینکه گوسفندان و شترها از بلای آسمانی و زمینی مصون بمانند، در هر گله‌ای چند تا گوسفند برای بتها و خدا در نظر می گرفتند؛ یک گوسفند برای لات، یکی برای عزی، یکی

برای منات، یکی برای نائله و یکی هم برای الله بود! جالب اینکه اگر گوسفند الله می‌مرد، به جایش گوسفند دیگر در نظر نمی‌گرفتند و می‌گفتند: الله گوسفند خودش را کشته و به ما ربطی ندارد، ولی اگر گوسفند لات یا عزی یا منات می‌مرد، بلافاصله گوسفند دیگری به جایش می‌گذاشتند و می‌گفتند: بت عصبانی می‌شود اگر گوسفند نداشته باشد! قرآن موضوع را به میان کشیده و می‌فرماید:

﴿وَجَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَالْأَنْعَامِ نَصِيبًا فَقَالُوا هَذَا لِلَّهِ بِزَعْمِهِمْ وَهَذَا لِشُرَكَائِنَا ۗ فَمَا كَانَ لِشُرَكَائِهِمْ فَلَا يَصِلُ إِلَى اللَّهِ ۗ وَمَا كَانَ لِلَّهِ فَهُوَ يَصِلُ ۗ إِلَىٰ شُرَكَائِهِمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ ﴿۱۳۶﴾﴾ [الأنعام: ۱۳۶]

«(مشرکان) از زراعت و چارپایانی که الله آفریده، سهمی برای او مقرر کردند و به پندار خود گفتند: این، سهم پروردگار و این سهم بت‌های ماست! آنچه سهم بت‌هایشان بود، به الله نمی‌رسید؛ ولی از سهم خدا به بت‌هایشان می‌رسید. چه بد حکم می‌کردند!».

یعنی: برای خدا از آنچه آفریده است از چهارپایان و کشت و کشتزار و زراعتها مقداری قرار داده‌اند، برای بتها هم مقداری قرار داده‌اند. وقتی از مال خدا کم شود جبران نمی‌کنند، ولی اگر از مال غیر خدا کم شود جبران می‌کنند.

آخرین مطلب در این مبحث به عنوان دلیل در مورد اینکه مشرکان مکه بت پرست بودند اما همه خداوند، آن معبود یکتا، را قبول داشتند، اینکه مشهور است در غزوه بدر- نخستین جنگ مسلحانه بین کفر و اسلام- لشکر اسلام به ریاست حضرت مصطفی ﷺ با سیصد و سیزده سرباز مؤمن از مهاجرین و انصار، و لشکر کفر هم به ریاست ابو جهل، عمرو بن هشام مخزومی و عتبه ربیعہ اموی عبد شمس و نهصد و پنجاه سرباز که در راه کفر می‌جنگیدند، صف آرایی کردند. (آن روز چون اسلحه گرم نبود، باید صفها به هم نزدیک می‌شدند. فاصله صفها تیر رس بود و افراد دو صف خیلی به هم نزدیک بودند) قبل از شروع جنگ ابو جهل، رئیس لشکر کفر، دستها را بلند کرد و گفت:

«اللَّهُمَّ أَقْطَعْنَا لِلرَّحِمِ وَأَغْرَبْنَا لِمَا لَا يُعْرِفُ وَأَبْعَدْنَا لِلْحَقِّ فَأَحْنُهُ الْعَضَابَةَ»^۱. ابوجهل دعا کرد و همراهان آمین گفتند. او به لات و عزری توجه نکرد. (اللهم) کلمه‌ای بود که عرب فقط برای «أرحم الراحمین» و «أحكم الحاكمین» به کار می‌بردند. اللهم، منادی الله است. ابوجهل رو به آسمان کرد و گفت:

«پرودگارا! هر کس خویشاوندی خود را نادیده گرفته، هر کس چیز غریب و ناشناخته‌ای آورده، هر کس از حق دورتر است، اینجا نابودش کن».

رسول الله ﷺ دعای او را شنید و فرمود: الله اکبر! به نفرین خودش هلاک شد.

ملاحظه می‌کنید که ابو جهل نه تنها معتقد به خدای واحد بود، تازه معتقد بود آنچه او دارد حق است. خیلی مخلصانه می‌جنگید، فکر می‌کرد آنچه دارد حق است، اما چون باطل به نظرش حق جلوه کرده و در لباس حق درآمده بود، گمانش بی‌اساس و بی‌معنا بود و هیچ نفعی برایش نداشت.

پس قرار نیست هر چه ما پسندیدیم و حق پنداشتیم همین را انجام دهیم و سعادتمند شویم و قرار نیست که ما بر اساس فطرت ابتدایی و انسانی خود، وجود خدا را تشخیص دهیم و قبول کنیم و بگوییم: حالا من مؤمن کاملم! قرار بر این است که برخلاف هوی و هوس اقدام کنیم؛ شهوتها را کنار بگذاریم؛ ریاضت روحی و جسمی را در حد دستورات شرع تحمل کنیم؛ بر خلاف خواسته نفس و هوی و هوسمان فرمان خدا را اجرا کنیم؛ خدا را به یکتایی پرستیم، چنان که او را به یکتایی می‌شناسیم؛ همچنان که همه چیز را از خدا می‌دانیم، فقط از خدا بترسیم و فقط به خدا امیدوار باشیم. اگر حداقل این شرایط را انجام بدهیم، آن وقت موحد و مؤمن هستیم.

(۱) مسند امام احمد بن حنبل (۴۳۱/۵)؛ البدایة والنهایة (۳/۳۲۲).

فصل هفتم: اهمیت معاد

چرا بیش از نصفی از قرآن به بحث معاد اختصاص یافته است؟ قرآن مجید خودش به این موضوع در چند جا اشاره کرده است.

خلاصه اشاره قرآن بر دو محور است:

۱- وقتی کسی در کارهایش به هدف اصلی معتقد نیست، هرگز وظایف را درست و مخلصانه و با علاقه انجام نخواهد داد و از آن نتیجه نخواهد گرفت. این امر در کلیه شئون نظام حیات صادق است؛ حتی در تجارت، زراعت، صنعت نیز این مسأله برای بشر مهم است. کسی اگر معتقد شد واقعاً تنها راه آبرومند زیستن و آبرومند کسب روزی کردن در این کار است، به اخلاص کار می‌کند و موفق می‌شود؛ ولی اگر معتقد به این نیست و قانع نشده که تنها راه زندگی و درست زیستن این راه است، قطعاً نتیجه نخواهد گرفت؛ مگر وقتی با دلایلی برایش ثابت شود که تنها راه زندگی این است و باید در این راه جدیت داشته باشد. بنابراین این اصل در تمامی شئون زندگی صادق است.

۲- آیات قرآن به صراحت و با تأکید مبحث معاد را به میان کشیده است. در اینجا یک رمزی وجود دارد و آن اینکه: وقتی کسی به معاد معتقد نیست، نمی‌تواند قرآن و احکام دین را بفهمد؛ چون خداوند اعلام کرده که هر که اصول عقاید اسلامی را قبول نداشته باشد، بین او و بین قرآن به صورت یک رمز و یک مانع غیر قابل درک، پرده‌ها ایجاد می‌شود که در نتیجه آن، گوشش قرآن را به شدت رد می‌کند؛ مغزش به شدت آیات قرآن را بیرون می‌زند و سلولها و نوارهای مغزی آمادگی آن را ندارند که آیات قرآن را ضبط کنند. خداوند در این زمینه می‌فرماید:

﴿وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَّسْتُورًا ﴿٤٥﴾
وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا ۚ وَإِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ
وَحْدَهُ، وَلَوْ عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا ﴿٤٦﴾ ۚ خُنُّ أَعْلَمُ بِمَا يَسْتَمِعُونَ بِهِ ۚ إِذْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ

وَإِذْ هُمْ جَوَىٰ إِذْ يَقُولُ الظَّالِمُونَ إِن تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَّسْحُورًا ﴿٤٧﴾ أَنْظِرْ كَيْفَ ضَرَبُوا
لَكَ الْأَمْثَالَ فَضَلُّوا فَلَا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا ﴿٤٨﴾ [الإسراء: ۴۵-۴۸]

«و آن گاه که قرآن می خوانی، میان تو و کسانی که به آخرت ایمان نمی آورند، پرده‌ی پوشاننده‌ای قرار می دهیم. و بر دل هایشان پوشش‌هایی نهاده‌ایم که آن را درک نمی کنند و در گوش هایشان سنگینی می گذاریم. و چون پروردگارت را در قرآن به یگانگی یاد کنی، رویگردان و گریزان می شوند. هنگامی که به تو گوش می سپارند، ما کاملاً آگاهیم که به چه منظوری گوش می دهند. و ستمگران در جلسات و سخنان خصوصی خویش می گویند: تنها از مرد جادوزده‌ای پیروی می کنی. بنگر چه ویژگی‌های ناروایی به تو نسبت می دهند؛ از اینرو گمراه شدند و نمی توانند راهی بیابند.»

به هنگام تلاوت قرآن تنها آنانی که مبدأ و معاد را قبول داشته باشند، ذهن و فکرشان آماده است که قرآن را بفهمند، ولی اگر به معاد اعتقاد نداشته باشند، هرچه بیشتر قرآن را بشنوند متنفرتر می شوند و از مذهب عصبانی تر می شوند.

این در آیات متعددی آمده است؛ از جمله این آیه که خداوند می فرماید:

﴿وَنُزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ ۖ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا﴾

[الإسراء: ۸۲]

«و قرآن را که شفا و رحمتی برای مومنان است، نازل می کنیم و ستمگران جز زیان بهره‌ای دیگری از آن نخواهند برد.»

همین آیاتی که رحمت و شفاء برای مؤمنان است، ستمگران را خشمگین تر می کند و زیان و ضرر آنها بیشتر می شود. پس تنها مؤمنان به معاد هستند که از آیات قرآن استفاده می کنند. خداوند در آیه‌ای دیگر در سوره حج این مسئله را واضح تر بیان کرده و می فرماید:

﴿وَإِذَا تَتَلَوْا عَلَيْهِمْ ءَايَاتُنَا بَيِّنَاتٍ تَعْرِفُ فِي وُجُوهِ الَّذِينَ كَفَرُوا الْمُنْكَرَ ط
يَكَادُونَ يَسْطُورُونَ بِالَّذِينَ يَتْلُونَ عَلَيْهِمْ ءَايَاتِنَا قُلْ أَفَأَنْتُمْ كُمُّونٌ مِّنْ ذَالِكُمْ ط
النَّارُ وَعَدَهَا اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَبِئْسَ الْمَصِيرُ ﴿٧٢﴾ [الحج: ٧٢]

«هرگاه آیات ما بر این کافران منکر معاد تلاوت شود، در چهره کسانی که منکر قیامت هستند خشم و نفرت آشکار می‌بینی. چنان عصبانی می‌شوند که نزدیک است به آنانی که قرآن را برایشان تلاوت می‌کنند، حمله کنند. بگو: آیا شما را به بدتر از آن آگاه سازم؟ آتش، که خداوند آن را برای کافران وعده داده است. و چه بد جایگاهی است!»

این زیر بنا است. به این دلیل در سیزده سال اول نبوت در مکه معظمه کمتر بحث اعمال مطرح بوده و این مسئله‌ای است که در تاریخ اسلام معلوم و مشخص است. در سیزده سال اول نبوت از اعمال و فرایض دینی کمتر سخن به میان آمده؛ بجز نماز که آن هم از آغاز اسلام به صورت کامل نبوده و در سه سال قبل از هجرت کامل شده و به شکل کنونی‌اش درآمده است. ولی در ده سال اول «رکعتان فی الغداة ورکعتان فی العشی»^۱ بوده. دو رکعت بامداد و دو رکعت اول شب، بنا به روایت، همان نماز حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام است. اما غیر از نماز به عنوان یک فریضه دائمی هر چاشنی عقیده اسلامی، بقیه فرایض اصلاً در مکه مطرح نبوده است، چون ابتدا عقاید لازم است. ابتدا باید زیر بنا و شالوده محکم شود. توحید، معاد و نبوت؛ چون نبوت در واقع رابطه بین الله و بشر است. کسی که توحید و معاد را قبول کرد از راه نبوت قبول کرده و گرنه هیچ کس که به فکر خودش نمی‌تواند به نحوه عبادت پی ببرد.

نمی‌توان به صفات و خصوصیات باری تعالی با فکر پی برد. بنابراین نبوت خودش شالوده و ارتباط مستقیم عقیده به معاد و توحید است. از این روست که می‌گویند: در دین سه اصل

(۱) البداية والنهاية / (۳/۱۳۷-۱۳۸).

است: ۱- توحید ۲- نبوت ۳- معاد. بر این اساس که نبوت خودش تنها راه ارائه توحید و معاد برای افراد مسلمان است.

وظایف در مکه معظمه ضمن بیان عقاید شش چیز بود:

۱- یکتاپرستی به وسیله نماز؛ حال یا به صورت کامل در سه سال قبل از هجرت و یا به صورت دو رکعت صبح و دو رکعت اول شب در سالهای نخست نبوت. کل توحید همین بود.

۲- امانت، دزدی نکنند.

۳- عفت، فقط با همسران خود رابطه زناشویی داشته باشند.

۴- فرزندان را نگه دارند، دختران را نکشند. این عادت بسیار وحشتناک جاهلیت را کنار بگذارند و پسر و دختر را به یک دید نگاه کنند و یکسان در خانه نگه دارند:

﴿وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ﴾. ﴿وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ﴾.

۵- به همدیگر تهمت نزنند.

۶- خلاف دستور و فرمان رسول الله اقدام نکنند.

این شش تعلیم عمومی مسلمانان قبل از هجرت بود. زکات، روزه، حج، حدود و کلیه حقوق، بعد از هجرت مطرح شده است؛ زمانی که دیگر عقاید تثبیت شده و مردمی معتقد شده بودند.

اگر امکان داشته باشد با آنانی که بعضی فرایض اسلام را انجام نمی‌دهند مصاحبه کرد می‌توان پی برد که - حالا درست است که به جهاتی می‌گویند خدا می‌بخشد. این اصطلاحی است برای پنهان کردن و رسواییها و پنهان کردن زشتیهای یک فرد در برابر جامعه - کلیه کسانی که وظایف شرعی را درست انجام نمی‌دهند، یا به کلی از معاد و قیامت بی‌خبرند یا اگر خبری دارند ناقص است و با شک و تردید به آن نگاه می‌کنند. این حقیقتی است که در کلیه زمینه‌ها می‌توان بدان پی برد. همه کسانی که با اخلاص به اسلام خدمت کرده اند تنها زیر بنای اصلیشان اعتقاد به معاد و روز حساب بوده است. نمی‌توان قبول کرد که شخصی جز برای سعادت جهان دیگر، جز برای روسفیدی و نجات در روز حساب، کار

مخلصانه انجام بدهد و کارش ثمربخش باشد؛ حال چه بنای مسجد باشد، چه بیمارستان، چه مدرسه و چه هر کار خیر دیگری؛ نمی‌تواند مثمر ثمر باشد، مگر وقتی که اعتقاد به معاد داشته باشد و برای سعادت ابدی خود و برای رضای خدا اقدام به آن کرده باشد. یک رابطه غیر قابل درکی بین نیت فاعل خیر و نتیجه آن کار خیر وجود دارد. هر چه انجام دهنده مخلص‌تر و به مبدأ و معاد اعتقاد راسخ‌تری داشته باشد، عملش برای جامعه بشری مفیدتر و محکم‌تر و پایدارتر خواهد بود. و هر چه این اعتقاد به معاد ضعیف‌تر باشد، عملش بی‌اساس‌تر و به اصطلاح قرآن ﴿هَبَاءٌ مَّنْثُورًا﴾ خواهد بود.

مطلب دیگری که در قرآن بدان اشاره شده، این است که اعتقاد به معاد، تنها زیربنای محکم ارزشمند بودن کار نیک است. اگر کسی به معاد معتقد نباشد، کارهایی که انجام می‌دهد نزد خدا در روز حساب وزن ندارد:

﴿وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْنَا الْمَلِيكَةُ أَوْ نَرَىٰ رَبَّنَا لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ وَعَتَوْا عُتُوًّا كَبِيرًا ﴿٢١﴾ يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلِيكَةَ لَا بُشْرَىٰ يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ وَيَقُولُونَ حَجْرًا مَّحْجُورًا ﴿٢٢﴾ وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا ﴿٢٣﴾ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُّسْتَقَرًّا وَأَحْسَنُ مَقِيلًا ﴿٢٤﴾﴾ [الفرقان: ۲۱-۲۴]

«کسانی که امید به (زندگی بعد از مرگ)، ملاقات با خدا (برای تسویه حساب و امید به آن جهان بعدی ندارند)، می‌گویند: چرا فرشتگان بر ما نازل نشده تا برایمان وحی بیاورند؟ چرا پروردگار خودش را به ما نشان نمی‌دهد تا او را ببینیم، به او معتقد شویم؟ (چون وقتی زیربنا نباشد، آن وقت زبان، ترازوی خداست؛ هر چه به زیانش آمد می‌گوید. می‌گوید: جبرئیل بیاید وحی برایم بیاورد تا من مسلمان شوم. یا خدا خودش را به ما نشان دهد تا او را ببینیم و به او معتقد شویم. ولی اگر به معاد معتقد بود هرگز این استدلال کودکانه را نمی‌آورد. دلایل مختلفی است:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفترست معرفت کردگار^۱ با دیده عقل بهتر از دیده جسمی ظاهری می توان خدا را دید، ولی برای کسی که به معاد معتقد باشد؛ یعنی آن آئینه معنوی را برای خودش باز کرده باشد، آئینه را تاریک نکرده باشد) بعد پاسخ فرمود: خیلی خود را بزرگ جلوه داده اند و بیش از حد معمولی طغیانگر و سرکش شده اند. زمانی که اینان فرشتگان را می بینند، هیچ مژده و خبرخوشی برای تبهکاران و مجرمان نیست...».

فرشتگان را در زندگی بعدی می بینند. در زندگی بعدی ما انسانها همین انسان هستیم، ولی حیات به گونه ای دیگر است. تنفس طوری دیگر است. با تغییر سیستم خلقت، جهان نوین آغاز می شود. وقتی نظام خلقت عوض شد، نفس کشیدن طوری دیگر است، نگاه کردن به گونه ای دیگر است. به این دلیل در سوره طه آمده است. زمانی که مردم از قبور بر می خیزند، صدای همدیگر را نمی شنوند؛ چون آن وقت هوا و اکسیژنی وجود ندارد و کسی هم خفه نمی شود:

﴿يَوْمَئِذٍ يَتَّبِعُونَ الدَّاعِيَ لَا عِوَجَ لَهُ^ط وَخَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا

هَمْسًا ﴿طه: ۱۰۸﴾

«زمانی که مردم از قبرها برخاستند بی اختیار به هر طرف کشیده می شوند، می روند، به خاطر عظمت خداوند رحمن همه مردم خاموش شده اند، صدایی نمی شنوی به جز لب به هم زدن. (یا از شدت ترس یا اینکه جهان جدید آن طور است. احتمال دارد از شدت ترس باشد)».

اگر پنجاه هزار سال کسی نمیرد و مریض نشود، وضع غیرعادی است. به هیچ وجه با این حیات کنونی ما از این جهت سازگار نیست. آن روز مردم فرشتگان را می بینند، فرشتگان مأمور اجرای فرمان خداوند هستند دستور می دهند، حرکت می دهند ولی دیدن فرشتگان در آن روز مژده و خوبی ای برای مجرم ندارد. سپس در دنباله آیه قبلی (فرقان / ۲۱-۲۴) فرمود

(۱) غزلیات سعدی، ص ۶۱۳.

نسبت به آنچه کافرانی که منکر معاد هستند، انجام داده‌اند، اگر ملاحظه کنید می‌بینید ذره‌های پیوسته از داخل نور خورشید عبور می‌کنند که در زبان عربی «هباء» است. اعمال به ظاهر نیک کافران در روز حساب به هباء تشبیه شده است.

بنابراین، بحث اعتقاد به معاد سه فایده دارد:

- ۱- وقتی انسان به هدف معتقد شد با جدیت تمام، در ایفای وظیفه خواهد کوشید.
- ۲- اعتقاد به روز حساب به اعمال صالح ما در نزد خداوند ارج و ارزش می‌بخشد.
- ۳- وقتی معتقد به معاد شدیم به حکم و اراده خدا فکر و ذهن ما آماده می‌شود که احکام دین را به خوبی بپذیریم و به آن توجه کنیم؛ ولی اگر به معاد معتقد نباشیم تنفر عجیبی از آیات و احکام دین شکل خواهد گرفت.

از جهت دیگر، بحث معاد به کمال پروردگار ارتباط دارد؛ به این معنی که آن که منکر معاد است در حقیقت خدای کامل، عادل و حکیم را قبول ندارد. در ذهن خودش خدایی ساخته است. باید دانست که الله جل جلاله غیر از آن خدای خیالی است که در ذهن هر کس وجود دارد. الله آن است که خداوند، خود را به وسیله پیامبرانش معرفی کرده است. به این دلیل به اجماع علما و عقلاء هر چه به هنگام تفکر درباره خدا به ذهن انسان خطور کند غیر آن خدای واقعی است. بشر اگر به درجه اعلای فکر، به اصطلاح به درجه انیشتین یا به درجه مخترعین، یا به درجه افلاطون و دیگر فلاسفه یونان برسد به هیچ وجه نمی‌تواند درباره ذات الله فکر کند. بنابراین، اگر کسی معتقد به معاد نیست، آن حکیم دانای قادر متعال را قبول ندارد. همه عقلاء قبول دارند که در این جهان کسی پاداش کارهایش را نمی‌بیند. همه عقلاء چه متدین و چه بی‌دین اتفاق دارند که بشر تا لحظه مرگ یا ظالم است یا مظلوم. اگر نیکوکار است به فرض اگر در ازای نیکی، بدی‌ای هم ندیده باشد، بالاخره نیکی هم ندیده، چون غالباً نیکوکاران بیشتر ظلم می‌بینند، بیشتر گرفتاری می‌کشند. شاهنشاه‌ها آریا مهرها هرگز گرفتاری نمی‌بینند. خیلی با احترام زندگی می‌کنند و ممکن است با یک سگته هم بمیرند و با تشریفات مفصل و خیلی محترمانه نیز دفن شوند. احتمالاً یک بارگاه و یک قبر مجللی هم دارند و چه بسا سالها دسته گل و تاج گل نثارشان شود. چه بسا مؤمنان،

مخترعین، خدمتگذاران و انسانهایی وجود دارند که همیشه در زندانند و پشت میله‌های آن خون دل می‌خورند. علی بلحاج‌ها، سید قطب‌ها، عباس مدنی‌ها، باید در زندان باشند، گرسنگی بکشند. به جای سه وعده غذا به هر کدام فقط یک دانه سیب یا گلابی و روزی دو استکان آب بدهند.

بنابراین، طبیعی است که در این دنیا هیچ کس پاداش کارش را نمی‌بیند. حالا ممکن است به طور مطلق برعکس نباشد و غالب نیکوکاران گرفتار نباشند. ممکن است غالب تبهکاران مرفه و خوشحال و در ظاهر با آبرو و حیثیت نباشند؛ اما آنچه مسلم است این است که به اتفاق عقلا کسی که در این جهان تا لحظه مرگش پاداش همه کارهایش را نمی‌بیند. اگر معادی در میان نباشد و پایان وجود هر انسانی مرگ باشد، دیگر عدالت و حساب و حکمت در کار خدا معقول نیست؛ یعنی خداوند جنگلی آفریده که کلیه جنایات در آن صورت می‌گیرد بدون اینکه کسی بعد از ارتکاب این جنایات محاکمه شود و یا پاداشی در میان باشد. در این صورت واقعاً سازنده جهان به تنها عادل و حکیم نیست، بلکه درست برضد عدالت و حکمت اقدام کرده است.

مراد از موقف پنجاه هزار ساله بعد از آغاز زندگی جدید تا حسابرسی اعمال چه می‌باشد؟ آیا این پنجاه هزار سال به خاطر این است که تا حسابرسی شود، طول می‌کشد و تعداد مردم خیلی زیاد است؟ یعنی مثلاً مردم زمان آدم در همان هزار سال اول محاسبه می‌شوند و مردم زمان ما تقریباً بعد از ۴۹ هزار سال محاسبه می‌شوند، و یا اینکه آن معطلی و آن مدت طولانی مربوط به حساب نیست؟ موضوع ۵۰ هزار سال نص قرآن می‌باشد و هیچ کس نمی‌تواند مدتش را کم یا زیاد کند؛ خداوند می‌فرماید:

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ ﴿۱﴾ لِّلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ ﴿۲﴾ مِّنَ اللَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ ﴿۳﴾ تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ ﴿۴﴾ فَأَصْبَرَ صَبْرًا جَمِيلًا ﴿۵﴾ إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا ﴿۶﴾ وَنَرَاهُ قَرِيبًا ﴿۷﴾ يَوْمَ تَكُونُ السَّمَاءُ كَالْهَيْلِ ﴿۸﴾ وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ ﴿۹﴾ وَلَا يَسْأَلُ حَمِيمٌ حَمِيمًا ﴿۱۰﴾ يُبْصَرُونَهُمْ ۚ﴾

يَوْمَ الْمُجْرِمِ لَوْ يَفْتَدِي مِنْ عَذَابِ يَوْمِئِذٍ بِنَبِيٍّ ﴿١١﴾ وَصَحْبَتِهِ وَأَخِيهِ ﴿١٢﴾ وَفَصِيلَتِهِ الَّتِي تُعْوِيهِ ﴿١٣﴾ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ يُنَجِّيهِ ﴿١٤﴾ كَلَّا إِنَّهَا لَلَّذِي ﴿١٥﴾ نَزَّاعَةً لِّلشَّوَى ﴿١٦﴾ تَدْعُوهُ مِّنْ أَدْبَرَ وَتَوَلَّى ﴿١٧﴾ وَجَمَعَ فَأَوْعَى ﴿١٨﴾ [المعارج: ۱-۱۸].

«سوال کننده‌ای از عذابی که واقع می‌شود پرسیده است. هیچ چیزی آن را از کافران دور نمی‌کند. از طرف خداوندی که دارای درجات بلند است، می‌باشد. فرشتگان به سوی او بالا می‌روند در روزی که مقدارش پنجاه هزار سال است. (یک توضیح مختصر لازم است و آن اینکه خداوند سالی را که نام برده همان سالی است که ما می‌دانیم و اگر کسی فکر کند که این سالی که ما می‌شناسیم منظور نیست این تفسیر به رأی است، چنین نیست. یوم و سال هر جا در قرآن آمده همان یوم و سالی است که ما می‌شناسیم؛ حالا شمسی یا قمری زیاد فرقی نمی‌کند). پس صبر کن صبری نیکو. این کافران آمدن آن روز را بعید می‌دانند؛ ولی ما آمدنش را خیلی نزدیک می‌بینیم. زمانی فرا می‌رسد که آسمان مانند ته نشین روغن، رنگ سرخ به خود می‌گیرد. (کلهکشانها و دیگر منظومه‌ها درهم ریخته می‌شود و پیوسته کرات بزرگ به هم برخورد می‌کنند و منفجر می‌شوند و نظم آنها به هم می‌خورد. کلمه مهل یعنی ته نشین روغن در حال جوش که پیوسته زیر و رو می‌شود) و کوه مانند پشم از هم باز شده می‌باشد. (وزمین جاذبه خود را از دست داده و کوهها به توده‌های گاز تبدیل شده و پیوسته راه آسمان در پیش می‌گیرند). در سوره طه می‌فرماید: ﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا ﴿١٥﴾﴾ [طه: ۱۰۵] «از تو می‌پرسند که کوهها در آغاز زندگی نوین چه می‌شود؟ بگو: پروردگار آنها را درهم می‌کوبد و مانند ذره‌های شن صافشان می‌کند.» ﴿فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا ﴿١٦﴾ لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا ﴿١٧﴾﴾ [طه: ۱۰۶-۱۰۷] «کوهها مانند پشم از هم باز شده و برای رسیدن و ریسمان کردن آماده می‌گردند.»

(و در آن روزی که چنین وضعیتی پیش می‌آید) هیچ دوستی از دوستش سؤال نمی‌کند. به همدیگر نشان داده می‌شوند، جنایتکاران دوست دارند در آن روز از این پنج کس فرار

کنند و رهایی یابند: پسران، همسر و شریک زندگی، برادر و فرزند خردسال و همه آنچه که در زمین دارند. این جنایتکاران حاضرند همه را فدا کنند تا خودشان نجات یابند. برای اینکه انسانهایی که با عقل و هوش کامل حاضر شده‌اند خوب موضوع را می‌فهمند. در این دنیا شرایط زندگی، گاهی سلولهای مغز را بی‌حس می‌کنند و انسان درک نمی‌کند و نمی‌فهمد. به همین دلیل است که می‌بینید از میان فرزندان یک پدر و مادر، یکی از آنها مغزش خوب کار می‌کند و درسش خوب می‌باشد و بعداً پرفسور می‌شود، ولی فرزند دیگر همین پدر و مادر که سر یک سفره هم غذا می‌خورند از کلاس دوم نمی‌تواند بالاتر رود. مغز این دو تا یکی است، اما شرایط زندگی، شرایط وجودی و اراده خدا باعث شده که سلولهای مغز این یکی کار نکند و از فعالیت بیفتد. حالا چرا چنین است، سوالی است که جواب ندارد. خداوند خواسته که این طور باشد. خداوند خواسته که این یکی پرفسور و دیگری کودن شود. و بدون شک حکمتی در آن وجود دارد، چون کار خدا بی حکمت نیست. این شرایط زمین است. اما در روز قیامت مغزها خوب کار می‌کند و در آنجا انسان ساده و کم‌هوش، ناقص الخلقه‌ها و عقب افتاده‌های طبیعی وجود ندارد و اگر نقصی هم هست، جزای عمل است. نقص، جزای بزهکاری و تبه کاری است؛ مثلاً افرادی که کور برانگیخته می‌شوند، به خاطر جزای کارشان است؛ همان طور که خداوند از زبان آنان می‌فرماید:

﴿قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا﴾ (طه: ۱۲۵-۱۲۶) ^ط
 وَكَذَلِكَ أَلْيَوْمَ تُنسى ﴿١٢٦﴾. [طه: ۱۲۵-۱۲۶]

«(آنجا مجرم و گناهکار کور برخاسته) می‌گوید: پروردگارا! چرا مرا کور حشر کردی در حالی که آنجا چشم داشتم؟ در جواب گفته می‌شود: احکام خدا را نادیده گرفتی و در برابر احکام حق، خود را کور نشان دادی، اینجا هم در جزای کوری‌ای که از خود نشان داده‌ای، کور شده‌ای.»

آن شخص مجرم دوست دارد همه را فدا کند که نجات یابد؛ همان طور که خداوند فرموده است:

﴿يُودُ الْمُجْرِمُ لَوْ يَفْتَدِي مِنْ عَذَابِ يَوْمِئِذٍ بَيْنَهُ﴾ پسرانش، و ﴿وَصَحْبَتَهُ﴾ رفیق و دوست و شریک زندگی و مادر فرزندان، ﴿وَأَخِيهِ﴾ و برادرش، ﴿وَفَصِيلَتِهِ الَّتِي تُتَوَكَّلُ عَلَيْهَا﴾ و بچه کوچکی که همیشه او را در آغوش می گیرد، ﴿وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ يُنَجِّيهِ﴾ دوست دارد همه را فدا کند تا خود نجات یابد. آنجا مغزها خوب کار می کند. انسان می فهمد که اگر سعادتمند شود یک زندگی صد هزار میلیارد سال دارد؛ از این رو همه کس را فدا می کند تا نجات یابد. عدد هزار میلیارد سال مبالغه نیست امام غزالی رحمه الله می فرماید: اگر می خواهید بدانید چه مدتی مومنان در بهشت می مانند به این مثال توجه کنید: فرض کنید جسمی به اندازه حجم کره زمین وجود دارد و یک پرنده در هر هزار سال یک ذره شن از این زمین بر می دارد. غزالی می فرماید: بعد از اینکه بهشتیان به بهشت رفتند و مورد محاسبه قرار گرفتند، آن قدر سالها تکرار می شود که با این حساب، تمام کره زمین از بین می رود، ولی بهشتیان به حال خود باقی می مانند؛ اما هر چند میلیارد سال یک بار جوان تر می شوند و نعمت های بهشت گواراتر می شود.^۱ برای حساب بچه های خودمان و دانش آموزان این است که: در مسکو بنویسیم ۹ و تا واشنگتن نقطه بگذاریم و بعد آن را بخوانیم. چه عددی می شود؟! قابل خواندن است؟! حداقل باید میلیاردها نقطه بگذاریم. به این دلیل است که خداوند جهان را به حدی بی پایان اعلام کرده که همه این مثالها در این آیه خلاصه می شود:

﴿وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَمٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَنْهَارٍ مَا نَفَذْتُمْ كَلِمَتُ اللَّهِ﴾ [لقمان: ۲۷]

«اگر آنچه در زمین درخت است قلم شوند و آبهای زمین هفت برابر شده و با آن قلمها به عنوان مرکب نوشتن، معلومات جهان هستی یادداشت شود، مرکب و جوهر تمام می شود،

(۱) کیمیای سعادت، عنوان چهارم، معرفت آخرت، ج ۱۵، ص ۱۰۳.

ولی معلومات جهان هستی تمام نمی شود».

این است که علم خدا بی پایان است، بعد که انسانها می فهمند سعادت، ابدی است، حاضرند همه چیز را فدا کنند. مغز شان خوب کار می کند. آنجا کودن و کم هوش و کم فهم وجود ندارد. در کره زمین وضع طوری است که غالب انسانهایی که ظلم می کنند نمی فهمند. اگر سلول های مغز شان همواره خوب کار می کرد و متوجه نهایی کارهایشان می شدند حتماً از کار بد خودداری می کردند، ولی به دلایلی نمی فهمند. هوی، نفس، شیطنت، کوتاه نظری و خیلی از عوامل دیگر باعث شده که آنان نفهمند؛ ولی در روز قیامت؛ انسان آزاد است و شیطانی هم نیست که تحریکش کند. بدی آب و هوا و عوامل ضد کمال هم نیست. از این رو وقتی می داند ابدی است، حاضر است برای نجات خودش، پدر و مادرش را نیز فدا کند. در دلش می گوید: بگذار بروند. خودم نجات یابم بقیه مهم نیست. خداوند در ادامه می فرماید: ولی فایده ندارد:

﴿كَلَّا إِنَّهَا لَلظَى﴾: «چنان نیست، آنجا آتش است». ﴿نَزَاعَةَ لِّلشَّوَى﴾: کننده پوست صورت است. ﴿تَدْعُوا مَنْ أَدْبَرَ وَتَوَلَّى﴾: «به خود می گیرد کسانی که اینجا از فرمان خدا پشت می کنند». ﴿وَجَمْعَ فَأَوْعَى﴾: «ودارایی جمع کرده و برای خودشان نگه داری می کنند. حساب حق خدا و حق مردم نمی کنند».

﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا﴾ «بدون شک انسان کم حوصله آفریده شده است» به این ترتیب که ﴿إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا﴾ ﴿وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا﴾.

«هر گاه بدی به او برسد زود بی تابی می کند و هر گاه خوبی به او برسد فوراً مغرور می شود و سعی می کند همه خوبی را برای خود نگه دارد».

این طبیعتی است که انسان در این زمینه دارد. یکی از نامهای آتش در قرآن مجید «لظی» است. النار، لظی و جمره به معنای آتش است. و حرق یا حرقه به معنای سوختگی یا آتش است. حکایتی ادبی از سیره خلفای راشدین به مناسبت کلمه لظی وجود دارد. مشهور است

که در زمان خلافت حضرت عمر رضی الله عنه مردی از عشایر اطراف مدینه منوره به خدمت وی آمد. حضرت عمر رضی الله عنه از او سوال کرد که ما اسمک؟ «اسمت چیست؟» گفت: شهاب «تیر آتشی»، فرمود: سبحان الله. ابن من؟ «پسر چه کسی هستی؟» گفت: ابن جمرة «پسر جمرة» جمرة یعنی اخگر، زغال سرخ. حضرت عمر بیشتر تعجب کرد و فرمود: من أي قبيلة؟ (از چه قبیله ای هستی؟) گفت: من قبيلة الحرقة؟ «از قبیله آتش سوختگی» فرمود: این تسکن؟ «در کجا ساکنی؟» گفت: در حرة النار «در دشت نار»، فرمود: ویحک فی أي قسم منها؟ «وای بر تو! در کدام جهتت؟» گفت: در شعب لظى. حضرت عمر فرمود: ویحک، إلی حق بأهلک فوالله ما أرى إلا بیتک احترق: «وای بر تو! برو که گمان می کنم تا تو بروی، خانه ات سوخته باشد». آن مرد برگشت، وقتی رفت دید خیمه اش سوخته است. اگر این داستان درست باشد، از جمله کرامات حضرت عمر به حساب می آید. این جریان، تقدیر خدا بوده و گرنه او از آغاز اسمش شهاب جمرة بود ولی این نشان می دهد که نامهای خوب بر انسان اثر خوب دارد و نامهای بد اثر بد. به اتفاق علما و مفسرین و محققین منظور از پنجاه هزار سال این نیست که خداوند امت را به صف کند و مردم زمان آدم همان هزاره اول محاکمه شوند و مردم زمان ما هزاره آخر؛ به هیچ وجه چنین چیزی منظور نیست. ظاهراً اگر این فلسفه درست باشد بین فاصله زمین، که مردم زنده شده اند تا کهکشانهای بهشت پنجاه هزار سال لازم است که این موشک پرواز کند و انسانها را به آنجا برساند. احتمالاً هم چنین چیزی امکان داشته باشد و گرنه تسویه حساب در همان ساعتها و روزهای آخر صورت می گیرد. در صحیح بخاری آمده است: وقتی حشر صورت گرفت، مدتها که گذشت ملتها با همدیگر برخورد کرده در حال سوز و گداز و گرفتاری، همدیگر را شناسایی می کنند. حضرت آدم ابو البشر را پیدا کرده و به او می گویند: ای آدم! تو ابوالبشری، کسی هستی که خداوند تو را با دست خودش

۱) موطأ مالک، کتاب الاستئذان، باب ما یکره من الأسماء ج ۲ ح ۲۵ ص ۹۷۳. محمد فؤاد عبد الباقی در تعلیقش بر موطأ می گوید: «منقطع وصله ابوقاسم بن بشران فی فوائد من طریق موسی بن عقبه عن نافع عن ابن عمر».

خلق کرد. روح مقدس خودش را در تو دمید. برای ما شفاعت کن تا خداوند مردم را از این بلا تکلیفی و سرگردانی نجات دهد. ابوالبشر علیه السلام گوید: ای فرزندان! تمام گرفتاریهاتان از گناهی است که من کرده‌ام. اولین گناه را من انجام داده‌ام، از اینرو نمی‌توانم در این روز شفاعت کنم. نزد نوح، اول پیامبران بزرگ کره زمین، بروید. طبعاً که نوح علیه السلام آنجا نیست که فوراً پیدایش کند. مدت‌ها میگذرد تا سران بشر نوح علیه السلام را پیدا کنند و همین مطلب را به او عرضه می‌کنند. نوح علیه السلام معذرت خواسته و می‌گوید: من قوم خود را نفرین کرده‌ام، در حالی که اگر دعا کرده بودم، احتمالاً خدایی که نفرین مرا قبول کرد، دعایم را نیز قبول می‌کرد؛ از این رو نمی‌توانم شفاعت کنم نزد پیشوای موحدان، حضرت ابراهیم بروید. سران ملت‌ها ابراهیم علیه السلام را پیدا کرده و از او نیز چنین درخواستی می‌کنند. حضرت ابراهیم علیه السلام معذرت خواسته و می‌گوید: امروز من نمی‌توانم شفاعت کنم، بروید پیش موسی کلیم الله که خداوند مستقیم با او صحبت کرده است. سران ملت‌ها بعد از مدت‌ها موسی علیه السلام را پیدا کرده و از او نیز چنین درخواستی می‌کنند. حضرت موسی علیه السلام نیز از این کار خودداری کرده و حضرت عیسی علیه السلام را معرفی می‌کند. بعد از اینکه سران قوم حضرت عیسی علیه السلام را پیدا کرده، وی نیز در جواب می‌گوید: برای این کار آخرین پیامبران معرفی شده، نزد وی بروید. سران ملت‌ها نزد رسول الله محمد صلی الله علیه و آله رفته و از او می‌خواهند تا برایشان شفاعت کند. پیامبر می‌فرماید: من برای امروز آماده شده‌ام. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله در ادامه حدیث می‌فرماید: در آنجا برای تعظیم خدا سجده می‌کنم و با خدا به گونه‌ای نیایش می‌کنم و بیاناتی می‌گویم که اکنون در ذهنم نیست. سپس به من گفته می‌شود:

«یا مُحَمَّد! اِرْفَعْ رَأْسَكَ وَاشْفَعْ تُشَفِّعَ وَقُلْ يُسْمَعُ مِنْكَ»!

«ای محمد! از سجده برخیز و شفاعت کن، شفاعتت قبول می‌شود بگو: حرفت شنیده می‌شود.»

(۱) بخاری، کتاب التوحید، ج ۱۷، ح ۷۴۱۰، ص ۲۷۳ و ۷۴۴۰ و ۷۵۱۰؛ و کتاب الرقاق، ج ۱۴، ح ۶۵۶۵، ص ۶۳۹، و کتاب التفسیر، ج ۱۰، ح ۴۴۷۶، ص ۱۲، و کتاب أحادیث الأنبياء، ج ۸، ح ۳۳۴۰، ص ۱۴۱؛ و مسلم، کتاب الإیمان، باب أدنی اهل الجنة منزلة فيها، ح ۳۲۲ تا ۳۲۷، ج ۲، ص ۵۱ تا ۵۶.

رسول الله شفاعت می کند که محاسبه اعمال بندگان شروع شود. در نیم روزهای آخر پنجاه هزار سال، محاسبه اعمال انجام می گیرد. در آن روز به هر کسی فیلم زندگی اش را ارائه می کنند. اگر قسمت های مهم فیلم مثبت باشد، به کهکشان های خوش آب و هوا می رود. و اگر از قسمت های مهم فیلم زندگی، تاریک و شرم آور باشد، به کهکشان های سوزان و بد آب و هوا فرستاده می شود. ببینیم این کتاب یا فیلم زندگی، چیست؟ کلمه فیلم و کاست عربی نبوده و نمایی شود آن را در قرآن جا داد. حداقل ۱۳۰۰ سال قبل کسی کلمه فیلم و کاست را نمی فهمید و قرآن کلمه ای نمی آورد که ۱۳۰۰ سال قابل فهم نباشد، از این رو لفظ کتاب را به کار برده است؛ در سوره جاثیه آمده است:

﴿وَلِلَّهِ مَلِكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ۚ وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُحْسِرُ الْمُبْطِلُونَ ﴿٢٧﴾
 وَتَرَى كُلَّ أُمَّةٍ جَاثِيَةً ۚ كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَىٰ إِلَىٰ كِتَابِهَا الْيَوْمَ تُحْزَرُونَ ۚ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿٢٨﴾ هَذَا
 كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ ۚ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿٢٩﴾ فَأَمَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا
 وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِي رَحْمَتِهِ ۚ ذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ ﴿٣٠﴾ وَأَمَّا الَّذِينَ
 كَفَرُوا أَفَلَمْ تَكُنْ ءَايَتِي تَتْلَىٰ عَلَيْكُمْ فَاسْتَكْبَرْتُمْ وَكُنْتُمْ قَوْمًا مُّجْرِمِينَ ﴿٣١﴾ وَإِذَا قِيلَ إِنَّ وَعْدَ
 اللَّهِ حَقٌّ وَالسَّاعَةُ لَا رَيْبَ فِيهَا فَلْتُمَّ مَا نَدْرِي مَا السَّاعَةُ ۚ إِنَّ نَظْنَٰنَ إِلَّا ظَنًّا وَمَا نَحْنُ
 بِمُسْتَيْقِنِينَ ﴿٣٢﴾ وَبَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا وَحَاقَ بِهِم مَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ ﴿٣٣﴾
 وَقِيلَ الْيَوْمَ نَنسِفُكُم مَّكَامًا نَّسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَٰذَا وَمَأْوَاكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُم مِّنْ نَّصِيرِينَ
 ﴿٣٤﴾﴾ [جاثیه ۲۷-۳۴]

«فرمانروایی آسمانها و زمین برای خداست، و زمانی که زندگی نوین آغاز می شود خواهید دید که جنایتکاران، اهل باطل و خیالبافان ضرر می کنند. و خواهید دید که هر امتی به زانو در آمده و هر امتی به سوی نامه اعمالش فرا خوانده می شود. در آن روز جزای هر چه را که انجام داده اید، خواهید دید. در آنجا به تک تک شما گفته می شود: این است

کتاب ما علیه شما، که بر ضد شما به حق سخن می گوید. ما آنچه را که شما انجام می دادید، نسخه برداری می کردیم».

اگر کسی بخواهد از این جلسه نسخه برداری کند، کاری می کند که این شکل برای همیشه بماند و هر لحظه بخواهد آن را عرضه کند. در سوره کهف این مطلب واضح تر آمده است:

﴿وَوُضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَا لِ هَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا ﴿٤٩﴾﴾ [الکهف: ۴۹]

«در آنجا موقع حساب)، کتاب برقرار می شود؛ پس جنایتکاران را می بینی که از آنچه در کتابشان است، بیمناک اند و می گویند: وای بر ما! چیست این کتاب که تمام کارهای ریز و درشت ما را مو به مو، ذره به ذره یادداشت کرده است؟! انسانها در آنجا هر چیزی را در زندگی انجام داده اند، جلوی خود می بینند».

همچنان خداوند متعال می فرماید:

﴿وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ ﴿١٠﴾ كَرَامًا كَتَبِينَ ﴿١١﴾ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ ﴿١٢﴾﴾ [الانفطار: ۱۰-۱۲]

«بی شک بر شما نگهبانانی بزرگوار هستند که اعمال شما را می نویسند و به هر چیزی که انجام دهید، آگاهند».

لزومی ندارد چیزی روی شانه شما نشسته باشد و بنویسد. اصلاً نشستن لزومی ندارد. موجوداتی هستند که جسم ندارند. ممکن است از میلیاردها کیلومتر فاصله، شما را زیر نظر بگیرند. هیچ اشکالی ندارد که در کهکشانهای خیلی دور برای شما کاست تهیه شده و تمام حرکات شما را زیر نظر گرفته باشد. خداوند در جای دیگری می فرماید:

﴿أَمْ تَحْسَبُونَ أَنَّا لَا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ ﴿٤٦﴾ بَلَىٰ وَرُسُلْنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ ﴿٤٧﴾﴾ [الزخرف: ۴۶-۴۷]

«آیا اینان فکر می‌کنند ما سخنان محرمانه و پچ‌پچ‌هایشان را نمی‌شنویم؟ آری! علاوه بر اینکه ما راز و اسرار محرمانه آنان را می‌فهمیم، گماشتگان ما نیز نزد آنان می‌نویسند و اعمالشان را ضبط می‌کنند».

بر اساس فیلم زندگی، خیلی سریع تسویه صورت می‌گیرد. خداوند حکیم نخواستند بندگانش را گمراه کند و بیانات قرآن نیز در حد فهم و درک و شعور بشر است. مولوی مثال جالبی دارد که برای کلیه انسانهای مؤمن که بخواهند این مطلب را درک کنند، مفید است. مولوی جلال‌الدین بلخی از علمای طراز اول قرن هفتم هجری است که مثنوی‌اش شاهکار ادبیات ایران است، و بسیاری از مطالب و احکام دین را خیلی جالب به زبان شیرین فارسی دری خلاصه کرده است. در یکی از جاها در مورد چگونگی مسئله قیامت مثال جالبی دارد و می‌گوید: اگر کودکی ۳ تا ۷ ساله از مسائل زناشویی پرسد، هیچ راهی برای پاسخ به وی موجود نیست. اگر به او بگوییم ساکت باش، مناسب نیست و اگر جوابش را ندهیم بچه عقده‌ای می‌شود. هر چیزی بگوییم مناسب نیست؛ ولی می‌توان به او گفت که رابطه زناشویی خیلی شیرین است؛ مثل شکر و حلوا. در این صورت بچه کاملاً قانع می‌شود؛ خیالش راحت می‌شود؛ دیگر سوالی نمی‌کند و از پدر هم نگران نمی‌شود؛ با ادامه کار و زندگی آماده می‌شود و زمانی که خودش بزرگ شد، دیگر لزومی ندارد از پدرش پرسد. حال ما در برابر خداوند متعال همانند آن بچه هستیم. غیرممکن بوده که کل حوادث قیامت برای ما بازگو شود. بیانات خداوند متعال در حد فهم و شعور ماست. در حدی است که ما آماده باشیم. اگر مولوی در زمان ما می‌زیست، به یقین آن مثال انسانی و تا حدودی خجالت‌آور را مطرح نمی‌کرد بلکه یک مثال علمی می‌زد. حالا به برکت پیشرفت امروزی ما می‌توانیم مثال دیگری بزنیم. حوادث قیامت برای مردم زمان ما درست مانند هواپیما و تلویزیون است برای دانشمندان گذشته. اگر به میرزا مهدی استرآبادی، نخست وزیر باشخصیت و بسیار عجیب نادرشاه می‌گفتند: زمانی فرا خواهد رسید که ۵۰۰ نفر انسان عادی که در میانشان افراد فاجر و فاسق هم وجود دارد مسافت تهران - مشهد را ظرف دو ساعت یا مشهد - بندر جده (جده آن روز مشهور بوده) را ظرف چهار ساعت طی می‌کنند، وی در جواب چه می‌گفت؟ قطعاً

می گفت: این شخص را به دارالمجانین ببرید تا معالجه شود! مگر می شود آهن در هوا پرواز کند؟! به علاوه چه سرعتی می تواند از سرعت اسب بیشتر باشد؟ پرش اسب در ساعت ۱۰۰ کیلومتر نمی شود. و اگر به همین دانشمندان مثل در ۲۰۰ سال قبل گفته می شد: زمانی فرا خواهد رسید که هر کس در خانه خودش در اتاقی نشسته به یک صفحه فلزی آئینه ماندی نگاه می کند. یکی در تهران نشسته و حرف می زند، تمام مردم ایران از دریای خزر تا خلیج فارس و از خوزستان تا انتهای بلوچستان تصویرش را دیده و صدایش را می شنوند، قطعاً کسی باور نمی کرد و می گفت: این خیال است! مزخرف است! مگر چنین چیزی ممکن است؟! تازه یک جام جهان نمایی بوده که ایرانیان گفته اند در روز عید نوروز برای شاه ایران آورده می شد و وی آن روز از آن جام، قسمت های مهم ایران را می دید.

آن هم جام جهان نمایی بوده برای یک نفر، که یک رمز و طلسمی داشته است. اما اکنون آنچه ۲۰۰ سال قبل به مخیله سیاستمداران هم خطور نمی کرد، برای یک بچه هفت ساله هم امری بدیهی است. حوادث روز قیامت نیز دقیقاً همینگونه است. چون ما ندیده ایم باور کردنش برایمان مشکل است ولی وقتی دیدیم، خیلی آسان و عادی جلوه می کند. یادم هست سال ۱۹۵۷ میلادی اولین قمر مصنوعی به فضا پرتاب شد.

اولین ماه مصنوعی موشکی روشن بود که پیرامون زمین و خارج از جو آن را دور می زد. روز اول موش داخلش فرستادند. روز بعد گربه ای و بعد هم سگی تا ببینند که آنان چقدر می توانند خارج از جو زمین دوام بیاورند. سال ۱۹۶۱ میلادی اولین جسم را به کره ماه پرتاب کردند. ابتدا که قمر مصنوعی پرتاب کردند، گفتند چنین چیزی امکان ندارد، بعد که اولین جسم به کره ماه پرتاب کردند عده ای گفتند: دنیا خراب می شود! سپس در سال ۱۹۶۷ میلادی اولین فضا نورد در کره ماه پیاده شد. بسیاری از مردم با تعجب از واقعیت استقبال کردند. حالا مطمئن هستم اگر باز هم بخواهند دیوانگی کنند و ۶۰۰ میلیون بشر گرسنه و بدبخت را رها کنند، میلیاردها دلار خرج آپلو کنند که به کره ماه بفرستند، آنقدر آپلو مزخرف می شود که کسی دیگر به آن نگاه هم نمی کند. درست وقتی آپلوی ۱۷ را به پرواز در آوردند ۱۰۰/۰۰۰ نفر آمریکایی تظاهرات راه انداختند و گریه کنان بر سر امریکا داد

می زدند که ای جنایتکاران بی شعور! خجالت بکشید و به گرسنگان آمریکای لاتین برسید و ملل بدبخت در آفریقا را نجات بدهید. این چه وضعی است؟! می خواهید داخل کره ماه چه بکنید؟! بعد از آن دیگر آپلوی ۱۸ پرواز نکرد.

منظور از طرح این مثالها این است که خیلی چیزها ابتدا عجیب به نظر می رسد، ولی وقتی پیش آمد خیلی عادی جلوه می کند. روز حساب هم چنین حالتی دارد. وقتی که اتفاق افتاد، همه چیز عادی می شود. ولی چون ما ندیده ایم باور کردنش برایمان مشکل است. بعد از اتمام حسابرسی، نیکوکاران به سوی بهشت می روند. و جنایتکاران به سوی جهنم سوزان فرستاده می شوند:

﴿يَوْمَ يُدْعَوْنَ إِلَىٰ نَارِ جَهَنَّمَ دَعَاً﴾ [الطور: ۱۳]

«در آن روز که آنها را بزور و اهانت آمیز به سوی آتش دوزخ می رانند!»
جهنمیان ناله کنان می گویند:

﴿يَمْلِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رُبُّكَ﴾ [الزخرف: ۷۷]

«ای نگهبان آتش! از پروردگارت بخواه تا (یک بار دیگر) ما را بکشد.»
بعد از گذشت هزار سال پس از این تقاضا به آنان جواب می دهند:

﴿إِنكُمْ مَكْثُونَ﴾ [الزخرف: ۷۷]

«برای همیشه در جهنم خواهید ماند.»

خداوند در ادامه آیات در سوره جاثیه فرمود: «اما آنانی که مطابق کتابشان، (مطابق فیلم زندگیشان) مومن و درستکار باشند، در بهشت برین جاویدند و این بهره مندی آشکاراست. و اما آنانی که بر اساس کتابشان نادرست و بدکار و جنایتکار باشند، در آتش سوزان گرفتار خواهند شد و به ایشان گفته می شود: این است چیزی که شما می گفتید دروغ است. به کافران گفته می شود: مگر آیات ما برای شما تلاوت نشد؟! ولی شما تکبر ورزیدید و آن را قبول نکردید و شما قوم مجرمی بودید. بعد گوشه ای از گفته هایشان را باز گو می فرماید:

﴿وَإِذَا قِيلَ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَالسَّاعَةُ لَا رَيْبَ فِيهَا قُلْتُمْ مَا نَدْرِي مَا السَّاعَةُ إِنْ نُنظَرُ إِلَّا ظَنًّا وَمَا نَحْنُ بِمُستَيِقِينَ﴾ ﴿٣٢﴾ [جائیه: ۳۲]

«هرگاه به شما گفته می‌شد که وعده خدا حق است و قیامت (و زندگی نوینی) خواهد آمد، می‌گفتید: ما فقط گمان می‌کنیم، یقین نداریم. (احتمال دارد و برای یک احتمال حاضر نیستیم خوشگذرانی و خوشی را کنار بگذاریم و زحمت بکشیم)».

سپس در دنباله می‌فرماید:

﴿وَبَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتٌ مَا عَمِلُوا وَحَاقَ بِهِم مَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ﴾ [جائیه: ۳۲]

«در آنجا جنایت‌هایی که مرتکب شده‌اند برایشان آشکار می‌شود، و آنچه که مورد استهزاء قرار می‌دادند، دامگیرشان شده است».

چه خوش گفته شاعر نغزگوی پارسی به زبان شیرین دری:

چون اشتر مست در قطاریم همه چون شیر درنده در شکاریم همه
چون پرده ز روی کار ما بردارند معلوم شود که در چه کاریم همه

آنجا روز حساب است. در حدیثی آمده که رسول الله ﷺ فرمود: «در جهنم عده‌ای دور کسی که او را در دنیا به صلاح و تقوا می‌شناختند جمع شده و به او می‌گویند: وای بر تو! چرا اینجایی؟ او ناله کنان می‌گوید: وای بر شما! می‌گفتم آن کار را انجام دهید و خودم انجام نمی‌دادم و می‌گفتم آن کار را انجام ندهید و خودم انجام می‌دادم»؛ عالم بی‌عمل.

«فَعَالَمٌ بَعْلَمُهُ لَمْ يَعْمَلْهُنَّ مَعَذِبٌ مِّنْ قَبْلِ عِبَادِ الْوَثْنِ»

(۱) بخاری، کتاب بدء الخلق، باب صفة النار وأنها مخلوقة (۲/۹۰)؛ ومسلم، کتاب الزهد، باب عقوبة من يأمر بالمعروف ولا يفعله وينهى عن المنكر ويفعله (۱۱۸/۹).

(۲) از ابیات زبد.

منابع و مأخذ

القرآن الكريم

- ١- المعجم المفهرس لألفاظ الحديث النبوى.
- ٢- صحيح البخارى، للإمام أبى عبدالله محمد بن اسماعيل بن إبراهيم بن المغيرة بن بردزبه البخارى الجعفى، طبع دارالكتب العلمية، بيروت - لبنان.
- ٣- فتح البارى، شرح صحيح البخارى، للإمام الحافظ أبى الفضل أحمد بن على بن حجرالعسقلانى (٨٥٢-٧٧٣هـ)، بتحقيق ومراجعة والفهرسة دار أبى حيان، طبع شيخ محمد بن راشد آل مكتوم.
- ٤- صحيح مسلم بشرح النووى، حققه وخرجه وفهرسه عصام الضابطى، حازم محمد، عمار عامر، طبع دار أبى حيان.
- ٥- سنن الترمذى، لأبى عيسى محمد بن عيسى بن سورة (٢٧٩-٢٠٩)، بتحقيق وشرح أحمد محمد شاكر، طبع دارالكتب العلمية، بيروت - لبنان.
- ٦- مسند الإمام أحمد بن حنبل وبهامشه منتخب كنز العمال فى سنن الأقوال والأفعال، طبع دار الفكر.
- ٧- موطأ مالك: لإمام الأئمة وعالم المدينة مالك بن أنس ٢، صححه ورقمه وخرج أحاديثه وعلق عليه محمد فؤاد عبد الباقي، طبع دار إحياء التراث العربى، بيروت - لبنان.
- ٨- السيرة النبوية لابن هشام، حققها وضبطها وشرحها ووضع فهرسها مصطفى السقا المدرس بكلية الآداب بالجامعة المصرية، وإبراهيم الأبيارى المحرر بالقسم الأدبى بدارالكتب المصرية وعبد الحفيظ شبلى المحرر بالقسم الأدبى بدار الكتب المصرية، طبع دار إحياء التراث العربى - دارالباز عباس أحمد الباز.
- ٩- الإصابة فى تمييز الصحابة، لشهاب الدين أبى الفضل أحمد بن على بن حجرالعسقلانى المتوفى ٨٥٢ هـ، و بهامشه الاستيعاب فى معرفة الأصحاب لابن عبد البرّ النمري القرطبي، المتوفى سنة ٦٣٤ هـ، طبع مؤسسة التاريخ العربى دارإحياء التراث العربى.
- ١٠- صفة الصفوة، الإمام العالم جمال الدين أبى الفرج ابن الجوزى (٥٩٧-٥١٠ هـ)، ضبطها وكتب هوامشها إبراهيم رمضان و سعيد اللحام، طبع منشورات محمد على بيضون دارالكتب العلمية، بيروت - لبنان، الطبعة الثالثة.
- ١١- البداية والنهاية، لأبى الفداء الحافظ عماد الدين إسماعيل بن عمر بن كتير القرشى الدمشقى (٧٧٤-٧٠٠ هـ)، بتحقيق ومراجعة وفهرسة دار أبى حيان.

-
- ١٢- مواهب الصمد في حل ألفاظ الزيد، للشيخ العلامة أحمد بن حجازي الفسني، راجعه وعلق عليه
خادم العلم والعلماء عبدالله بن ابراهيم الأنصاري، طبع دولة قطر.
- ١٣- كيميائى سعادت: تأليف حجة الإسلام زين الدين ابو حامد محمد غزالى طوسى، تصحيح احمد
آرام.
- ١٤- كليات سعدى، تصحيح محمد على فروغى، انتشارات ققنوس.
- ١٥- مثنوى معنوى، نشر طلوع.
- ١٦- لغت نامه دهخدا.